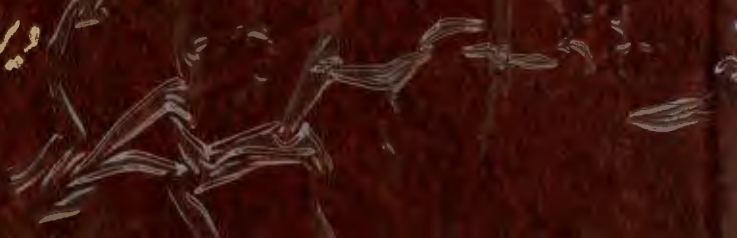


جمع‌ریشان

طیقه‌بندی موضوعی اشعار حافظ

به کوشش علی اکبر رزاز

ویراسته: بهنام الدین خرمسائی



دشمن

بکوش
علی اکبر رزاق

۲



۳/۰۰۰ ن م

۱۹/۱۹



جمع پریشان

به کوشش علی اکبر رزاز
ویراسته بهاءالدین خرمشاهی

جمع پریشان
به کوشش علی اکبر رزاز
ویراسته بهاء الدین خرمشاهی
چاپ اول

•
انتشارات علمی

•
چاپ، چاپخانه مهارت
تیراژ ۳۰۰۰/ نسخه

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران.
تلفن ۶۶۰۶۶۷



م - ۲

۱۳۶۸ - ۱۳۶۹
۱۳۶۸ - ۱۳۶۹



بهار ۱۳۶۸

شاه شجاع (جلال الدین)

- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
خیال آب خضر بست و جام اسکندر
به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد

*

- سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش
که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش
محل نور تجلیست رای انورشاه
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر
که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مغروش

*

- هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت بیخشند گنه می بنوش
رندی حافظ نه گناهیست صعب
با کرم پادشه عیبپوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقه امرش به گوش
ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

*

- در عهد پادشاه خطابش جرمپوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر زنده پوش

*

- قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
نمی کنیم دلیری نمی دهیم صداع
جین و چهره حافظ خدا جدا مکناد
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

- بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
 شمع خاور فکند بر همه آفاق شجاع
 عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌خواهی
 که وجودیست عطابخش کریم نفاع
 مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
 جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

*

- شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
 از پرتو سعادت شاه جهانیان
 خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
 صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
 خورشید ملک‌پرور و سلطان دادگر
 دارای دادگستر و کسری کی نشان
 سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
 بالانشین مسند ایوان لامکان
 اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
 دارد همیشه توسن اقبال زیر ران
 دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
 خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان

*

- رحمن لایموت چو آن پادشاه را
 دید آنچنان کزو عمل‌الخیر لایفوت
 جانش غریق رحمت خود کرد تا بود
 تاریخ این معامله رحمن لایموت

شاه شیخ (ابواسحق)

- یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌گشت
 معجز عیسویت در لب شکرخا بود
 یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت
 وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
 یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
 آنکه او خنده مستانه زدی صبا بود
 یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
 در میان من و لعل تو حکایتها بود
 یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی
 در رکابش مه نوپیک جهان‌پیما بود
 یاد باد آنکه خرابات‌نشین بودم و مست
 وانچه در مسجد امروز کمست آنجا بود
 یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست
 نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

*

- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
 بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
 عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است
 آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
 چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
 خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
 بس بگشتم که بپرسم سبب در فراق
 مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی
 خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
 که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

*

- سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
 چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد
 فرشته ای به حقیقت سروش عالم غیب
 که روضه کرمش نکته بر جان گیرد
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
 جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق
 که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

ملالتی که کشیدی سعادت می دهدت
 که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 از امتحان تو ایام را غرض آنست
 که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 وگرنه پایه عزت از آن بلندتر است
 که روزگار برو حرف امتحان گیرد
 ز عمر برخورد آنکس که در جمیع صفات
 نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
 چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست
 چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
 ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
 که موجهای چنان قلزم گران گیرد
 اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی
 تو شاد باشد که گستاخیش چنان گیرد
 که هرچه در حق این خاندان دولت کرد
 جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد
 زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
 عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد

- به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
 به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
 نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
 که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
 دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین
 که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
 دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
 که یمن همت او کارهای بسته گشاد
 دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
 بنای کار مواقف به نام شاه نهاد
 دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
 که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
 خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

*

- بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل
 هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
 خسرو روی زمین غوث زمان ابواسحق
 که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
 جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
 در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کل

شاه منصور (شجاع الدین)

- سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
 به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
 نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
 بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
 شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
 که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
 از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد
 زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد
 ز شمشیر سرافشانش ظفر آنروز بدرخشید
 که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
 دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
 که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران زد

*

- بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
 کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
 سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد
 جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
 قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
 عزیز مصر به رغم برادران غیور
 ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
 بگو بسوز که مهدی دین‌پناه رسید
 مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
 ز ورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید

*

- الا ای طوطی گویای اسرار
 مبادا خالیت شکر ز منقار
 به یمن دولت منصورشاهی
 علم شد حافظ اندر نظم اشعار
 خداوندی بجای بندگان کرد
 خداوندا ز آفاتش نگهدار

*

- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
 یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
 ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
 کامی که خواستم ز خدا شد میسر
 جامی بده که باز به شادی روی شاه
 پیرانه‌سر هوای جوانیست در سرم
 راهم مزین به وصف زلال خضر که من
 از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثر
 شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل
 مملوک این جنابم و مسکین این درم
 من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال
 کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث
 از گفته کمال دلیلی بیاورم
 «گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 این مهر بر که افکنم این دل کجا برم»
 منصوربن مظفر غازیست حرز من
 وز این خجسته‌نام بر اعدا مظفرم
 عهد الست من همه با عشق شاه بود
 وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
 گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه
 من نظم دُر چرا نکنم از که کمتر
 شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
 کی باشد التفات به صید کبوترم
 ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
 در سایه تو ملک فراغت میسر
 شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد
 گویی که تیغ تست زبان سخنورم
 بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
 نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
 بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
 دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
 با سیر اختر فلکم داوری بسیست
 انصاف شاه باد درین قصه یاورم
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
 طاووس عرش می‌شنود صیت شهرم
 نامم ز کارخانه عشاق محو باد
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

شیل الأسد به صید دلم حمله کرد و من
 گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر
 بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست
 تا دیده‌اش به گزلك غیرت برآورم
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
 و اکنون فراغتست ز خورشید خاورم
 مقصود ازین معامله بازار تیزی است
 نی جلوه می‌فروشم و نی عشوه می‌خرم

*

- گرچه ما بندگان پادشهم
 پادشاهان ملک صبح‌گهیم
 شاه بیدار بخت را هر شب
 ما نگهبان افسر و کلیم
 گو غنیمت شمار صحبت ما
 که تو در خواب و ما به دیده‌گهیم
 شاه منصور واقفست که ما
 روی همت به هر کجا که نهیم
 دشمنان را ز خون کفن سازیم
 دوستان را قباى فتح دهیم
 رنگ تزویر پیش ما نبود
 شیر سرخیم و افعی سیهم
 وام حافظ بگو که باز دهند
 کرده‌ای اعتراف و ما گوهم

- نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین
 عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
 از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب
 تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

*

- مفتی کجائی به گلبانگ رود
 به یاد آور آن خسروانی سرود
 که تا وجد را کارسازی کنم
 به رقص آیم و خرقه بازی کنم
 به اقبال دارای دیهیم و تخت
 بهین میوه خسروانی درخت
 خدیو زمین پادشاه زمان
 مه برج دولت شه کامران
 که تمکین اورنگ شاهی ازوست
 تن‌آسایش مرغ و ماهی ازوست
 فروغ دل و دیده مقلان
 ولی‌نعمت جان صاحب‌دلان
 الا ای همای همایون‌نظر
 خجسته سروش مبارک‌خبر
 فلک را گهر در صدف چون تو نیست
 فریدون و جم را خلف چون تو نیست
 بجای سکندر بمان سالها
 به دانادلی کشف کن حالها

*

- روح القدس آن سروش فرخ
 بر قبه طارم زبرجد
 می گفت سحرگهی که یارب
 در دولت و حشمت مغلّد
 بر مسند خسروی بماناد
 منصور مظفر محمّد

شاه یحیی (نصرة الدین)

- ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
 گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
 بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
 تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

*

- گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم
 کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

*

- دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
 یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
 ای درگاه اسلام پناه تو گشاده
 بر روی زمین روزنه جان و در دل

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
 انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
 روز ازل از کلك تو يك قطره سیاهی
 بر روی مه افتاد که شد حلّ مسائل
 خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت
 ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
 شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعست
 دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
 می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
 شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
 دور فلکی یکسره بر منهج عدلست
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
 حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
 از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

*

- فلک جنبه کش شاه نصرۃ الدین است
 بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
 خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
 ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

*

- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی
 از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
 حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
 چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی
 داور داراشکوه‌ای آنکه تاج آفتاب
 از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
 نصره‌الدین شاه یحیی آنکه خصم ملك را
 از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

شب زنده‌داری

- همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی
 به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
 بخدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز
 که دعای صبحگاهی اثری کند شما را
 - ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت
 - مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق
 دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست
 - گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باك
 نوای من به سحر آه غدرخواه منست
 - خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
 که درد شب‌نشینان را دوا کرد
 - صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می‌آورد
 دل شوریده ما را به بو در کار می‌آورد
 فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن
 که رو از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد

- گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت
قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد

*

- دوش وقت سحر از غصهٔ نجاتم دادند
وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعلهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارکسحری بود و چه فرخنده‌شب
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
همت حافظ و انفس سخریزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

*

- دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
- من به گوش خود از دهانش دوش
سخنانی شنیده‌ام که مپرس
سوی من لب چه می‌گزی که مگوی
لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
- عشرت شبگیر کن می‌نوش کاندرا راه عشق
شبروان را آشنایهاست با میر عسس
- ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبح
گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش
- در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم‌پرست
 بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
 - ز چشم من بپرس احوال گردون
 که شب تا روز اختر می‌شمارم
 - سحر سرشک روانم سر خرابی داشت
 گرم نه خون جگر می‌گرفت دامن چشم
 به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش
 براه باد نهادم چراغ روشن چشم
 - کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین
 آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
 - مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
 سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم
 - با هر ستاره‌ای سر و کار است هر شبم
 از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
 - سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
 خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
 بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

*

- هزار جهد بکردم که یار من باشی
 مرادبخش دل بیقرار من باشی
 چراغ دیده شب زنده‌دار من گردی
 انیس خاطر امیدوار من باشی
 شبی به کلبه احزان عاشقان آیی
 دمی انیس دل سوگوار من باشی

من این مراد بینم به خود که نیم شبی
بجای اشک روان در کنار من باشی

*

- دانم دلت بیخشد بر عجز شب نشینان
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی

*

- تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی

شب وصل

- حال دل با تو گفتم هوس است
خبر دل شنفتم هوس است
طمع خام بین که قصه فاش
از رقیبان نهفتم هوس است
شب قدری چنین عزیز شریف
با تو تا روز خفتم هوس است
وه که دردانه‌ای چنین نازک
در شب تار سفتم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرمای
که سحرگه شکفتم هوس است
از برای شرف به نوك مژه
خاك راه تو رفتنم هوس است

همچو حافظ به رگم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

*

- آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکبست
- دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
- شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

*

- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

*

- یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
- یکدو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

*

- معاشران گره از زلف یار باز کنید
 شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید
 حضور خلوت انسست و دوستان جمعند
 و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
 رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
 که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

*

- شب وصل است و طی شد نامه هجر
 سلام فیه حتی مطلع الفجر

*

- شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می‌جستم
 رخت می‌دیدیم و جامی هلالی باز می‌خوردم
 کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت
 نهادم بر لبست لب را و جان و دل فدا کردم
 تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده
 چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم‌سردم

شراب و خرقه

- به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 - بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
 که مست جام غروریم و نام هشیاریست

- مگر چشمت سیاه تو بیاموزد کار
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند
- گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبست
گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند
- گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
- دلچ حافظ به چه ارزد به میش رنگین کن
وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار
- چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
- بیار می که به فتویٰ حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فرو شویم
- گرچه با دلچ ملمع می گلگون عیست
مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم
- خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور همند
اینهمه نقش می زنم در طلب رضای تو
- گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده ست
مگر از مذهب این طایفه باز آمده ای
- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

شعر حافظ

- حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
اثر تربیت آصف ثانی دانست

- حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت
- تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت
- چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
- عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد
- کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
- تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
- شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
- دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود
- بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
- آندم که کار مرغ چمن آه و ناله بود
- دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
- يك بيت از آن قصیده به از صد رساله بود
- بیا و حال اهل درد بشنو
- به لفظ اندك و معنی بسیار
- چه جای گفته خواجو و شعر سلمانست
- که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر(خ)
- حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست
- طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس
- شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست
- آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
- شبی می‌گفت چشم کس ندیدست
- ز مروارید گوشم در جهان به
- سخن اندر دهان دوست شکر
- ولیکن گفته حافظ از آن به
- گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب
- سالها بندگی صاحب دیوان کردم

- شعرم به یمن مدح تو صد ملك دل گشاد
- گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
- گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عیش
- شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
- دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
- تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
- حافظ ار سیم وزرت نیست چه شد شاکر باش
- چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم
- پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
- ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن
- چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ
- تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
- گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باك نیست
- بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من
- ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
- به قرآنی که اندر سینه داری
- به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد
- به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی
- با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود
- هر که مشهور جهان گشت به مشکین‌نفسی
- حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
- هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی
- ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
- لطایف حکمی با نکات قرآنی

- تو گوهر بین و از خرمهره بگذر
 ز طرزی کان نگرده شهره بگذر
 چو من ماهی کلک آرم به تحریر
 تو از نون والقلم می پرس تفسیر
 روان را با خرد در هم سرشتم
 وزان تخمی که حاصل بود کشتم
 فرجبخشی درین ترکیب پیداست
 که نغز شعر و مغز جان اجزاست
 بیا وز نکبت این طیب امید
 مشام جان معطر ساز جاوید
 که این نافه ز چین جیب حورست
 نه آن آهو که از مردم نفورست

*

- گفتم که لبث گفت لبم آب حیات
 گفتم دهند گفت زهی حبّ نبات
 گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا
 شادی همه لطیفه گویان صلوات
 - چشم تو که سحر بابلسست استادش
 یارب که فسونها برود از یادش
 آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال
 آویزه دُر ز نظم حافظ بادش

شعر حافظ (آب زندگی)

- آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشربست
- در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش
آب حیوان می‌چکد هر دم ز اقلامم هنوز
- حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل
- حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترك طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان
- آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو

شعر حافظ (اوج گرائی)

- در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
- غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
- سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
- صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند
- شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرين و گل را زینت اوراق بود

- غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
- در آن مقام که حافظ برآورد آواز
- شاه‌ا فلک از بزم تو در رقص و سماعست
- دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
- من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
- ز بام عرش می‌آید صفیرم
- ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
- غلام حافظ خوش‌لهجه خوش‌آوازم

*

- که حافظ چو مستانه سازد سرود
- ز چرخش دهد زهره آواز رود

شعر حافظ (جدال با مدّعی)

- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
- سخن‌شناس نه ای جان من خطا اینجاست
- ای مدّعی برو که مرا با تو کار نیست
- اجباب حاضرند به اعدا چه حاجتست
- حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
- با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجتست
- حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ
- قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست
- خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
- نگاهداری که قلاب شهر صرافست

- حافظ بیر تو گوی فصاحت که مدعی
هیچش هنر بود و خبر نیز هم نداشت
- حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت
- مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش
کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد
- جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خف می شکند بازارش
- نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
تذر و طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم
- گر دیگری به شیوه حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

شعر حافظ (جهان گرایی)

- عراق و فارس گرفتگی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
- زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفته سخت می برند دست به دست

*

- می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلآله می رود
- طی مکان ببین و زمان در سلوك شعر
کاین طفل یکشبه ره یکساله می رود

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

*

- حافظ سخن بگوی که در صفحه جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
- حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافست
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس
- طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من
گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف
- پایه نظم بلندست و جهانگیر بگو
تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
- نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
تذرو طرفه من گیرم که چالاکست شاهینم
اگر باور نمی داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می خواهد ز نوک کلک مشکینم
- به شعر حافظ شیراز می رقصد و می نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
- حافظ حدیث سحر فریب خوشبخت رسید
تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری
- با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود
هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

شعر حافظ (شعر خونبار)

- غزلیات عراقیست سرود حافظ
- که شنید این ره جانسوز که فریاد نکرد
- کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- يك نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
- ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
- چو یاد عهد شباب و زمان شیب کند
- گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
- صاحب‌دلان حکایت دل خوش‌ادا کنند
- تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد
- اینقدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید
- شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان
- که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
- حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است
- از غم روزگار دون طبع سخن‌گزار کو

شعر حافظ (كلك شكرافشان)

- حافظ چه طرفه شاخ نباتیست كلك تو
- کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست
- شفا ز گفته شکرافشان حافظ جوی
- که حاجتست به علاج گلاب و قند مباد
- اینهمه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
- اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

- شکرشکن شوند همه طوطیان هند
- زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
- منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
- از نی کلک همه شهد و شکر می‌بارم
- گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
- نقل شعر شکرین و می بیغش دارم
- کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
- که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین
- چرا به يك نی قندش نمی‌خرند آنکس
- که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

شعر حافظ (گوهر منظوم)

- غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
- که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
- حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
- اثر تربیت آصف ثانی دانست
- چو زر عزیز وجود است شعر من آری
- قبول دولتیان کیمیای این مس شد
- من و سفینه حافظ که جز درین دریا
- بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم
- شبی می‌گفت چشم کس ندیدست
- ز مروارید گوشم در جهان به
- سخن اندر دهان دوست شکر
- ولیکن گفته حافظ از آن به

- چو سلك در خوشابست شعر نغز تو حافظ
 كه گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی
 - درر ز شوق برآرند ماهیان به نثار
 اگر سفینه حافظ رسد به دریائی

*

- چشم تو كه سحر بابلست استادش
 یارب كه فسونها پرواد از یادش
 آن گوش كه حلقه كرد در گوش جمال
 آویزه دُر ز نظم حافظ بادش

شك و تردید

- مستور و مست هر دو چو از يك قبیله اند
 ما دل به عشوه كه دهیم اختیار چیست
 راز درون پرده چه داند فلك خموش
 ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
 - چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
 تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 - حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
 باده پیش آر كه اسباب جهان اینهمه نیست
 - از هر طرف كه رفتیم جز وحشتم نیفزود
 زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

- این راه را نهایت صورت کجا توان بست
 کش صد هزار منزل بیش است در بدایت
 - پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
 آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
 - چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
 هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
 - در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
 هر کسکی برحسب فهم گمانی دارد
 - ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 آنکه پرنقش زد این دایره مینائی
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 - در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست
 فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
 - وصل خورشید به شب‌پره اعمی نرسد
 که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند
 - کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
 آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید(خ)
 - با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار
 در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام
 - عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
 دریغ و درد که غافل ز حال خویشتم
 - شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست
 کشید در خم چوگان خویش چون گویم
 - خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن
 تا بینم که سرانجام چه خواهد بودن

- فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
- بده کشتی می تا خوش برآئیم
ازین دریای ناپیدا کرانه
وجود ما معماتیسست حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه
- اگر نه دایره عشق راه برستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی
- چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت
ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری (خ)
- حدیث چون و چرا درد سر دهد ساقی
پیاله گیر و بیاسا به عمر خویش دمی
- ره میخانه بنما تا پرسم
مال خویش را از پیش‌بینی
نه حافظ را حضور درس و خلوت
نه دانشمند را علم‌الیقینی

شمع و پروانه

- سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
- یارب این شمع دل‌افروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت پرسید که جانانه کیست
دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را که به پروانه کیست

- مغیبه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
چهره خندان شمع آفت پروانه شد
- غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
آتش آنست که بر خرمن پروانه زدند
- یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
- ای سروناز حسن که خوش می‌روی به ناز
عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
بی‌شمع عارض تو دلم را بود گداز
- تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو
خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه و سجاده روان در بازم
- ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی
جز بدان عارض شمع نبود پروازم
چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
- به مزده جان به صبا داد شمع در نفسی
ز شمع روی تواش چون رسید پروانه

- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
 هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت
 زین میان پروانه را در اضطراب انداختی
 - شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی

شیخ خانقاه

- حافظ بخود نپوشید ین خرقة می‌آلود
 ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
 - ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 - بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
 - امام خواجه که بودش سر نماز دراز
 به خون دختر رز خرقة را قصارت کرد
 - فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز
 نظر به دردکشان از سر حقارت کرد
 - رطل گرانم ده ای مرید خرابات
 شادی شیخی که خانقاه ندارد
 - مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
 چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
 - بیا ای شیخ و از خمخانه ما
 شرابی خور که در کوثر نباشد

- گر جلوه می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی
 ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
 - می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
 - ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
 تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار
 - به کوی می‌کده دوشش به دوش می‌بردند
 امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
 - احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان
 کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
 گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی
 درکش شراب و پرده نگه‌دار و می‌بنوش
 - زلف دلدار چو زَنار همی فرماید
 برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقة حرام
 - نشان مرد خدا عاشقیست با خود دار
 که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
 - ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
 حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
 - ما را به رندی افسانه کردند
 پیران جاهل شیخان گمراه
 ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
 یا جام باده یا قصه کوتاه
 - بد رندان مگو ای شیخ و هشدار
 که با حکم خدائی کینه داری
 نمی‌ترسی ز آه آتشین
 تو دانی خرقة پشمینه داری

- ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

شیراز

- بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم
عیش مکن که خال رخ هفت کشورست
- فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبرست
- نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر
نسیم باد مصلی و آب رکناباد

*

- دلا رفیق سفر یار نیکخواهت بس
نسیم روضه شیراز پیک راحت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس

*

- خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
خداوندا نگه‌دار از زوالش

ز رکناباد ما صد لوحش الله
 که عمر خضر می بخشد زلالش
 میان جعفرآباد و مصلی
 عبیرآمیز می آید شمالش
 به شیراز آی و فیض روح قدسی
 بجوی از مردم صاحب کمالش
 که نام قند مصری بُرد آنجا
 که شیرینان ندادند انفعالش

*

- شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
 من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
 از بس که چشم مست درین شهر دیده ام
 حقا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم
 شهرست پر کرشمه خوبان ز شش جهت
 چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

*

- اگرچه زنده رود آب حیاتست
 ولی شیراز ما از اصفهان به
 - شهرست پر ظریفان وز هر طرف نگاری
 یاران صلاى عشقست گر می کنید کاری
 هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی
 مشکل توان نشستن در اینچنین دیاری

شیرین و فرهاد

- حکایت لب شیرین کلام فرهادست
- شکنج طرّه لیلی مقام مجنونست
- من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم
- که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
- ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
- که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد
- دل به امید صدائی که مگر در تو رسد
- ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
- یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
- که برحمت گذری بر سر فرهاد کند
- شهرة شهر مشو تا نهم سر در کوه
- شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
- جهان پیرست و بی‌بنیاد ازین فرهادکش فریاد
- که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
- گر چو فرهادم بتلخی جان برآید باک نیست
- بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من
- اجرها باشدت ای خسرو شیرین حرکات
- گر نگاهی سوی فرهاد دل‌افتاده کنی

*

- شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست
- این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

صاحب عیار (قوام‌الدین محمد)

- آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
صبر و آرام تواند به من مسكين داد
- در كف غصه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

*

- به حسن و خلق و وفا كس به یار ما نرسد
ترا درین سخن انكار كار ما نرسد
اگرچه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند
كسی به حسن و ملاحه به یار ما نرسد
بحق صحبت دیرین كه هیچ محرم راز
به یار یكجهت حق‌گزار ما نرسد
هزار نقش برآید ز كلك صنع و یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار كائنات آرند
یکی به سكه صاحب عیار ما نرسد

- ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
 هزار نکته درین کار هست تا دانی
 مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 وگرنه حال بگویم به آصف ثانی
 وزیر شاه‌نشان خواجه زمین و زمان
 که خرمست بدو حال انسی و جانی
 قوام دولت و دئی محمدبن علی
 که می درخشش از چهره فرّ یزدانی
 زهی حمیده‌خالی که گاه فکر صواب
 ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
 طراز دولت باقی ترا همی زبید
 که همتت نبرد نام عالم فانی
 اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
 همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
 به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
 بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
 جفا نه شیوه دین‌پروری بود حاشا
 همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
 رموز سرّ اناالحق چه داند آن غافل
 که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
 درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد
 ز بهره دیده خصم تو لعل پیکانی
 طربسرای وزیرست ساقیا مگذار
 که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
 تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
 برآمدی و سر آمد شبان ظلمانی

شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه
 ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
 طلب نمی‌کنی از من سخن جفا اینست
 وگرنه با تو چه بحث در سخندانی
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من
 چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
 که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
 همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ
 هزار نقش نگارد ز خط ریحانی
 به باغ ملك ز شاخ امل به عمر دراز
 شکفته باد گل دولت به آسانی

*

- اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش
 از بهر خاکبوس نمودی فلك سجود
 با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
 در نصف ماه ذی‌قعد از عرصه وجود
 تا کس امید جود ندارد دگر ز کس
 آمد حروف سال وفاتش امید جود

*

- گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل
 بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
 ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش
 چرا تهی ز می خوشگوار بایستی

وگر سرای جهان را سر خرابی نیست
 اساس او به ازین استوار بایستی
 زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش
 به دست آصف صاحب عیار بایستی
 چو روزگار جز این يك عزیز بیش نداشت
 به عمر مهلتی از روزگار بایستی

صبر و ثبات

- صبر کن حافظ به سختی روز و شب
- عاقبت روزی بیابی کام را
- مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
- بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
- من که در آتش سودای تو آهی نزنم
- کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست
- عشق بازی را تحمل باید ای دل پایدار
- گر ملالی بود بود و گر خطائی رفت
- ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت
- با درد صبر کن که دوا می فرستمت
- پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن
- که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت
- خون خور و خامش نشین که آن دل نازک
- طاقت فریاد دادخواه ندارد
- هاتف آن روز به من مژده این دولست داد
- که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

- اینهمه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد
 اجر صبريست کزان شاخ نباتم دادند
 - گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
 آری شود وليك به خون جگر شود
 - شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی
 بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد
 - گرت چو نوح نبی هست صبر در غم طوفان
 بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
 - کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست
 عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار
 - دلا در عاشقی ثابت‌قدم باش
 که در این ره نباشد کار بی‌اجر
 - در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
 - حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی
 در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور

*

- باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدهش
 بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
 ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
 مرغ زیرك چون به دام افتد تحمل بایدهش
 نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید
 این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدهش

*

- از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
- در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
- اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
- اجر صبريست که در کلبه احزان کردم
- خار ارچه جان بکاهد گل غذر آن بخواهد
- سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی
- حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
- زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی
- سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
- شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
- ترسم کزین چمن نبری آستین گل
- کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
- به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
- چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
- صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
- عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی

صدق و اخلاص

- ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق
- آنکه او عالم سر است بدین حال گواست
- به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
- که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
- بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
- خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست

- حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد
- چانه‌ها فدای مردم نیکونهاد باد
- صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
- عشقتش به روی دل در معنی فراز کرد
- حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
- ما را خدا ز زهدِ ریا بی‌نیاز کرد
- نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
- طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
- غلام همت دردی‌کشان یکرنگم
- نه آن گروه که ازرق‌لباس و دل‌سیهند
- قلب آلوده حافظ بر او خرج نشد
- کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود
- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
- یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود
- حافظ بکوی می‌کده دایم به صدق دل
- چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود
- از آنرو هست یاران را صفاها با می لعلش
- که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد
- در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
- کس عیار زر خالص شناسد چو محک
- در حق من به دُرْدکشی ظنّ بد مبر
- کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم
- من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر
- این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
- گفתי که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست
- نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

- عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم
- روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم
- رنگ تزویر پیش ما نبود
- شیر سرخیم و افعی سیهیم
- ای جرعه‌نوش مجلس جم سینه پاک‌دار
- کائینه‌ایست جام جهان‌بین که آه ازو
- آلودگی خرقه خرابی جهان است
- کو راهروی اهل دلی پاک‌سرشتی
- بوی یکرنگی ازین قوم نمی‌آید خیز
- دلِق آلوده صوفی به می ناب بشوی

صوفی (بی اعتباری خرقه)

- حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
- کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست
- ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
- خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
- من این دلِق ملّع را بخواهم سوختن روزی
- که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد
- به کوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
- زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی‌ارزد
- نقد صوفی نه همه صافسی بیغش باشد
- ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
- گر شوند آگه از اندیشه ما مغیجگان
- بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند

- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
- یارب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود
- من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
- که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
- در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
- جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش
- بسوز این خرقه تقوی تو حافظ
- که گر آتش شوم در وی نگیرم
- حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
- از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم
- آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
- حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
- مکدرست دل آتش به خرقه خواهم زد
- بیا بیا که کرا می‌کند تماشائی

صوفی (ریاکاری)

- ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست
- که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
- نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
- ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
- خوش بود گر محك تجربه آید به میان
- تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد
- حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
- که چه زَنار ز زیرش به دغا بگشایند

- خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش
- همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود
- شرمم از خرقه آلوده خود می آید
- که برو وصله به صد شعبده پیراسته ام
- خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
- پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
- اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا
- تا در این خرقه ندانی که چه نادریشم
- بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح
- شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
- صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم
- وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
- نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
- دل ق ریا به آب خرابات برکشیم
- چاک خواهم زدن این دل ق ریائی چکنم
- روح را صحبت ناجنس عذاییست الیم
- درین خرقه بسی آلودگی هست
- خوشا وقت قبای می فروشان
- ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم
- به يك کرشمه صوفی وشم قلندر کن
- آلودگی خرقه خرابی جهانست
- کو راهروی اهل دلی پاکسرشتی
- ز رهم میفنکن ای شیخ به دانه های تسبیح
- که چو مرغ زیرك افتد نفتد به هیچ دامی
- بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی ورقص آور
- که از هر رقعۀ دلش هزاران بت بیفشانی

- خدا ز آن خرقه بیزارست صد بار
 که صد بت باشدش در آستینی
 - بوی یکرنگی ازین قوم نمی آید خیز
 دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

صوفی (شاهد بازی)

- صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
 - ساقی بیا که شاهد رعنائ صوفیان
 دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 زانچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
 - ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
 حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
 - بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
 غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم
 - خدا را کم نشین با خرقه پوشان
 رخ از رندان بی سامان مپوشان
 تو نازک طبعی و طاقت نیاری
 گرانیهای مُشتی دلق پوشان
 - بیفشان زلف و صوفی را به پایازی و رقص آور
 که از هر رقعۀ دلقش هزاران بت بیفشانی

صوفی (شرب الیهود)

- شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
- صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست
- صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
- ور نه اندیشه این کار فراموشش باد
- امام خواجه که بودش سر نماز دراز
- به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد
- صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی
- شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
- زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد
- از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
- صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست
- باز به يك جرعه می عاقل و فرزانه شد
- صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
- دلق ما بود که در خانه خمار بماند
- محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
- قصه ماست که در هر سر بازار بماند
- صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش
- بشکست عهد چون در میخانه دید باز
- صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
- به دو جام دگر آشفته شود دستارش
- ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
- امام شهر که سجاده می کشید به دوش

- در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

*

- ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
- صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز
ای کوتاه آستینان تا کی درازدستی
- محتسب نمی داند آنقدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

صوفی (شطح و طامات)

- حافظ این خرقه بینداز مگر جان بیری
کاتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست
- چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
- با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

- صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

*

- خیز تا خرقة صوفی به خرابات بریم
شطح و طامات به بازار خرافات بریم
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
دلق بسطامی و سجاده طامات بریم
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

*

- یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بیا کاین داوریهها را به پیش داور اندازیم
- ساقی بیا که شد قدح لاله پُر ز می
طامات تا به چند و خرافات تا به کی

صوفی (فساد و آلودگی)

- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 زانچه آستین کوتاه و دست دراز کرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست
 غره مشو که گربه زاهد نماز کرد

*

- نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
 ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
 خوش بود گر محک تجربه آید به میان
 تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
 - نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
 - بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
 مرو به صومعه کانهجا سیاهکارانند
 - غلام همت دُردی کشان یکرنگم
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند
 - پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
 رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود
 - از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
 یعنی ز مفلسان سخن کیمیا میسر (خ)
 - صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد
 پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
 - چون صوفیان به حالت و رقصد مقتدا
 ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم

- درین خرقه بسی آلودگی هست
 خوشا وقت قبای می فروشان
 درین صوفی و شان دردی ندیدم
 که صافی باد عیش دُردنوشان
 بیا وز غبن این سالوسیان بین
 صراحی خون دل و بربط خروشان

*

- به زیر دلق ملمع کمدها دارند
 درازدستی این کوتاه آستینان بین
 - آلودگی خرقه خرابی جهانست
 کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
 - مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
 که نهادست بهر مجلس وعظی دامی
 - بوی یکرنگی ازین قوم نمی آید خیز
 دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی
 - ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی

طعن حسودان

- تو پنداری که بدگو رفت و جان بُرد
حسابش با کرام‌الکاتبین است
- دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
- غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وایینی خیر تو درین باشد
بعد ازینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود
چون به محبوب کمان‌ابروی خود پیوستم

*

- ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
 سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
 گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
 گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
 حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو
 و ر بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

طلب

- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
 منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
 شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
 آتش طور کجا موعده دیدار کجاست
 عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
 دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

*

- مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
 بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست
 - عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد
 هر که را در طلبت هست او قاصر نیست
 - آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
 اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
 - خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
 گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی
 آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود
 - دست از طلب ندارم تا کام من برآید
 یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید
 از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
 خودکام تنگدستان کی زان دهن برآید
 - مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
 به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
 - سعی ناکرده درین راه به جایی نرسی
 مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
 - در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور
 - گرچه وصالش نه به کوشش دهند
 هر قدر ای دل که توانی بکوش

*

- عمریست تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم
 دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم
 بی‌ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود
 دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم
 اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
 حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم
 تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی
 گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی می‌زنم
 هرچند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
 نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم

دائم سر آرد غصه را رنگین برآرد قصه را
این آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم
با آنکه از وی غاییم وز می‌چو حافظ تاییم
در مجلس روحانیان گه گاه جامی می‌زنم

*

- بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

*

- عمری گذشت تا به امید اشارتی
چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده‌ایم
تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم
در گوشه امید چو نظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم

*

- غبار راه طلب کیمیای بهروزیست
غلام همت آن خاک عنبرین بوییم
ز شوق نرگس مست بلندبالائی
چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
- تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش‌نفسی
چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ
یسرالله طریقاً بك یا ملتمسی

- کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 کی روی ره ز که پرسى چه کنى چون باشى
 تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
 ور خود از تخمۀ جمشید و فریدون باشى

عاشقان (طالبان یار)

- خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
بین که سبب زنخدان تو چه می گوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
- زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست
راه هزار چاره گر از چارسو بیست
- کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غیغبت
شہسوار من که مه آئینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبت
- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه ای هنوز و صدت عندلیب هست
گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست
چون من در آن دیار هزاران غریب هست

- کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست
 در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست
 گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
 در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
 جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

*

- مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
 دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
 بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی
 طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
 سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
 کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

*

- روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
 منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
 ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی
 سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
 - در چاه ذقن چو حافظ ای جان
 حسن تو دو صد غلام دارد
 - نی من تنها کشم تطاول زلفت
 کیست که او داغ این سیاه ندارد

- دهان تنگ شیرینش مگر ملك سلیمانست
- که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
- نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
- که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
- ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
- من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر
- از دام زلف و دانه خال تو در جهان
- يك مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
- هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت
- زین میان پروانه را در اضطراب انداختی

عافیت ستیزی

- صلاح کار کجا و من خراب کجا
- بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا
- دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
- کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
- چه نسبتست به رندی صلاح و تقوا را
- سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

*

- کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت
- به که نفروشد مستوری به مستان شما
- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
- که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست

- شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد
- زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد
- من از رنگ صلاح آدم بخون دل بشستم دست
- که چشم باده‌پیمایش صلا بر هوشیاران زد
- غلام همت آن رند عافیت‌سوزم
- که در گداصفتی کیمیاگری داند
- نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
- حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد
- من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
- دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود
- در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
- عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
- عافیت می‌طلبد خاطریم را بگذارند
- غمزهٔ شوخش و آن طره طرار دگر
- پارسائی و سلامت هوسم بود ولی
- شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مپرس
- صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل
- جانب عشق عزیزست فرو مگذارش
- بنازم آن مژه شوخ عافیت‌کش را
- که موج می‌زندش، آب نوش بر سر نیش
- عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین
- که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
- زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست
- من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
- صلاح از ما چه می‌جوئی که مستان را صلا گفتیم
- به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود
 گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم
 - بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح
 شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
 گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوة رندی و مستی نرود از پیشم
 زهد رندان نوآموخته راهی بدهی است
 من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 نصیحتم چه کنی ناصحا چو میدانی
 که من نه معتقد مرد عافیت‌جویم

*

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
 محصول دعا در ره جانانه نهادیم
 در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
 این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 در خرقة ازین بیش منافق نتوان بود
 بنیاد از این شیوة رندانه نهادیم

*

- نمیکند دل من میل زهد و توبه ولی
 بنام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او
 - در گوشه سلامت مستور چون توان بود
 تا نرگس تو گوید با ما رموز مستی

عدل

- دلا منال ز بیداد و جور یار که یار
- ترا نصیب همین کرده است و این دادست
- بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
- با دردکشان هر که در افتاد برافتاد
- از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
- پادشاهی که به همسایه گدائی دارد
- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
- هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
- کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلك
- رهنمونیم به پای علم داد نکرد
- وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
- وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
- به قدّ و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد
- جهان بگیرد اگر دادگستری داند
- ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
- غیرت نیاورد که جهان پُر بلا کند
- شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
- قدر یکساعته عمری که در او داد کند
- عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
- گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
- جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
- کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
- دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
- خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

عزم سفر

- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
- بختم ار یار شود رختم ازینجا ببرد
- همای گو مفکن سایه شرف هرگز
- بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
- ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
- خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
- معرفت نیست درین قوم خدا را مددی
- تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
- ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
- باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش
- حیفت بلبللی چو من اکنون درین قفس
- با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
- آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است
- کو همراهی که خیمه ازین خاک برکنم
- خرم آنروز کزین منزل ویران بروم
- راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
- دلیم از وحشت زندان سکندر بگرفت
- رخت برندم و تا ملک سلیمان بروم
- سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
- بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم
- از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
- حبذا دجله بغداد و می ریحانی

عشق (آسان نمائی)

- مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست
- کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا؟
- الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
- به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
- ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
- چو عاشق می‌شدم گفتم که بُردم گوهر مقصود
- ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد
- چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
- غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

*

- سحر بلبل حکایت با صبا کرد
- که عشق روی گل با ما چها کرد
- از آن رنگ رخم خون در دل افتاد
- وزین گلشن به خارم مبتلا کرد
- من از بیگانگان دیگر ننالَم
- که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

*

- به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی
- شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند
- نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل
- که می‌کشند درین حلقه باد در زنجیر(خ)

- تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
- آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
- تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
- هر دم از نو غمی آید بمبارکبادم
- نخست روز که دیدم رخ تو دل می گفت
- اگر رسد خللی خون من به گردن چشم
- من از دست غمت مشکل برم جان
- ولی دل را تو آسان بردی از من
- عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ
- چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی
- خال سر سبز تو خوش دانه عیشیست ولی
- بر کنار چمنش وه که چه دامی داری

*

- اول به وفا می وصالم در داد
- چون مست شدم جام جفا را سر داد
- پر آب دو دیده و پر از آتش دل
- خاک ره او شدم به بادم در داد

عشق (آموزگار سخن)

- آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
- یار شیرین سخن نادره گفتار منست
- تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
- خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

- دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
 آری آری سخن عشق نشانی دارد
- نه شگفت ار گل طبعم ز نسیمش بشکفت
 مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد
- عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست
 چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
- یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست
 نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود
- مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
 حدیثم نکته هر محفلی بود
- مگو دیگر که حافظ نکته دانست
 که ما دیدیم و محکم جاهلی بود
- بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
 به بوی گلبن وصل تو می سراید باز
- بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
- عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
 بود کز نقش ایامم بدست افتد نگاری خوش
- اثر نماند ز من بی شمایل آری
 آری مآثر مَحیای مِّن مَّحِیَاک
- ای بلبل جوان بر دولت بخور که من
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
- اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

عشق (ازلی و ابدی)

- نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
- زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
- ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
- فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست
- خدا چو صورت و ابروی دلگشای تو بست
- گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
- حافظ دلشده را با غمت ای یار عزیز
- اتحادیست که در عهد قدیم افتادست
- به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
- چنین که حافظ ما مست باده ازلست
- سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
- هر که چون من درازل يك جرعه خورد از جام دوست
- نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است
- که داغدار ازل همچو لاله خودروست
- آن روز شوق ساغر می خرمم بسوخت
- کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
- چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
- که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد
- به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
- بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
- مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
- کو بتأیید نظر حلّ معما می‌کرد
- گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
- گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
- هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای ازین دایره بیرون نهد تا باشد
- من چو از خاک لحد رقص‌کنان برخیزم
داغ سودای توام سرّ سویدا باشد
- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
- جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

*

- پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
- از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود
- سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

*

- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

*

- گوهر مخزن اسرار همانست که بود
 حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
 عاشقان زمرة ارباب امانت باشند
 لاجرم چشم گهربار همانست که بود
 از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
 بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
 طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
 همچنان در عمل معدن و کانست که بود
 کشته غمزه خود را به زیارت دریاب
 زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود
 رنگ خون دل ما را که نهان می‌داری
 همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
 زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند
 سالها رفت و بدان سیرت و سانسست که بود
 حافظا باز نما قصه خونابه چشم
 که برین چشمه همان آب روانست که بود

*

- در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
 تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
 - روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
 تا چه خواهد شد درین سودا سرانجام هنوز
 در ازل دادست ما را ساقی لعل لب
 جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
 - اگر پوسیده گردد استخوانم
 نگردد مهتر از جانم فراموش

- قصّة العشق لا انفصام لها
فُصِّمَتْ هاهنا لسان القال
- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام
- می‌خور که عاشقی نه به کسبست و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرت
- عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهیست کزین جام هلالی مستم
- در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرست
تا نگوئی که چو عمرم به سر آمد رستم
- ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای
ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
- رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدم
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم
- سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
تا روی درین خانه ویرانه نهادیم
- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
- شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو
- بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
خوش باش زانکه نبود این هر دو را زوالی

عشق (بار امانت)

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 جلوه‌ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت
 عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
 عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
 برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
 مدعی خواست که آید به تماشگاه راز
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

*

- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 چه مبارک‌سحری بود و چه فرخنده‌شبی
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
 که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

*

- دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
 گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
 - ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
 با من راه‌نشین باده مستانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال به نام من دیوانه زدند

*

- حسن بی پایان او چندانکه عاشق می کشد
زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند
- گوهر مخزن اسرار همانست که بود
حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
عاشقان زمره ارباب امانت باشند
لاجرم چشم گهربار همانست که بود
- در ازل دادست ما را ساقی لعل لب
جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
- خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
با چنین گنج که شد خازن او روح امین
به گدائی به در خانه شاه آمده ایم
- سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت برین گنج خراب انداختی
- گر امانت بسلامت بیرم باکی نیست
بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی

- خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام
این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
کاین کرامت همراه شهباز و شاهین کرده اند

عشق (بیان ناپذیری)

- زبان ناطقه در وصف شوق نالانست
چه جای کلك بریده زبان بیهوده گوشت
- سخن عشق نه آنست که آید به زبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
- ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
- هر شب نمی درین ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
- مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
- بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که علم عشق در دفتر نباشد
- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت
ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود
- ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند
کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید

- قصّة العشق لا انفصام لها
فصمت هاهنا لسان القال
- حلاج بر سر دار این نکته خوش سرآید
از شافعی نپرسند امثال این مسائل
- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی
- قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز
ورای حدّ تقریرست شرح آرزومندی
دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن
که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی (خ)
- زبانت درکش ای حافظ زمانی
حدیث بی‌زبانان بشنو از نی

عشق (ثبات قدم)

- سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
- به کوی میکده هر سالکی که ره دانست
دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
- دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
از دیده‌ام که دمدمش کار شست و شوست
- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
- مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

- سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی
- که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
- جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
- من آن کنم که خداوندگار فرماید
- دلا در عاشقی ثابت قدم باش
- که در این ره نباشد کار بی‌اجر
- من از رندی نخواهم کرد توبه
- ولو آذیتنی بالهجر و الحجر
- چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
- که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر
- اگرچه حسن تو از عشق غیرمستغنی است
- من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
- صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
- جانب عشق عزیزست فرو مگذارش
- اگر پوسیده گردد استخوانم
- نگردد مهرش از جانم فراموش
- از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
- وز لوح سینه مهرت هرگز نگشت زایل
- از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
- در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
- عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین
- که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
- همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
- دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
- گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
- شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست
 منکه رسوای جهانم چه صلاح اندیشم
 - روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
 شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

عشق (دشواریها)

الایا ایهاالساقی ادرکاساً و ناولها
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
 - شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
 - شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
 آتش طور کجا موعِد دیدار کجاست
 - بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
 زین سیل دمام که درین منزل خوابست
 - شیر در بادیه عشق تو روباه شود
 آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست

*

- در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت
 در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
 سرها بُریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت

- چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
- ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد
- شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن
- مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد
- هر شب‌نمی‌درین ره صد بحر آتشیست
- دردا که این معما شرح و بیان ندارد
- سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
- ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
- راه عشق ارچه کیمنگاه کمانداران است
- هر که دانسته رود صرفه ز اعدا بیرد
- گذار بر ظلماتست خضر راهی کو
- مباد کاتش محرومی آب ما بیرد
- اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
- چگونه کشتی از این ورطه بلا بیرد
- طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
- بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود
- فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
- کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
- عجایب ره عشق ای رفیق بسیارست
- ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید(خ)
- روندگان طریقت ره بلا سپرد
- رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
- ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
- که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
- ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری
- برحذر باش که سر می‌شکند دیوارش

- جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
- که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
- در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
- کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
- در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست
- می رود حافظ بیدل به تولای تو خوش
- دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
- ای پیک پی خجسته مدد کن به هتم
- مددی گر به چراغی نکند آتش طور
- چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
- در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی؟
- ره بپرسم مگر پی به مهمات بریم
- طریق عشق طریقی عجب خطرناکست
- نعوذبالله اگر ره به مقصدی نبری
- کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
- کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی
- در ره منزل لیلی که خطرناکست در آن
- شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
- گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
- رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
- قطع این مرحله بی همری خضر مکن
- ظلماتست بترس از خطر گمراهی

عشق (دولت عشق)

- هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
- ثبت است بر جریده عالم دوام ما
- اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
- اساس هستی من زین خراب آبادست
- يك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
- کز هر زبان که می شنوم نامکررست
- عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
- بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
- عجب علميست علم هیأت عشق
- که چرخ هشتمش هفتم زمینست
- هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
- در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
- عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ
- قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
- حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
- کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
- مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
- نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
- عالم از ناله عشاق مبادا خالی
- که خوش آهنگ و فرجبخش هوائی دارد
- ثواب روزه و حج قبول آنکس برد
- که خاک میکده عشق را زیارت کرد
- به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
- که سودها بری ار این سفر توانی کرد

- از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
- یادگاری که درین گنبد دوار بماند
- طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک
- چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
- عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
- عشق داند که درین دایره سرگردانند
- بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
- کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند
- جناب عشق بلند است همتی حافظ
- که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند
- مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
- شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
- خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق
- تیره آن دل که درو شمع محبت نبود
- هر کو نکاشت مهر و ز خوی گلی نجید
- در رهگذار باد نگهبان لاله بود
- جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
- من آن کنم که خداوندگار فرماید
- درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر
- درین سراچه بازیچه غیر عشق مبارز
- صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
- جانب عشق عزیزست فرو مگذارش
- هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست
- سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش
- چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق
- که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

- هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت
- تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
- فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
- بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
- قدح پر کن که من از دولت عشق
- جوانبخت جهانم گرچه پیرم
- جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
- که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
- کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
- تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ‌زنان
- اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
- ضمیر عاقبت‌اندیش پیش‌بینان بین
- دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار
- گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
- آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر عشق
- خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو
- با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
- تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
- عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید
- ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
- ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
- و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی
- قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
- ورای حد تقریرست شرح آرزومندی
- طفیل هستی عشقند آدمی و پری
- ارادتی بنما تا سعادت بیبری

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش
 که بنده را نخرد کس بعیب بی‌هنری
 - ای که دایم بخویش مغروری
 گر ترا عشق نیست ، معذوری
 مستی عشق نیست در سر تو
 رو که تو مست آب انگوری
 - نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
 ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
 - در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
 هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
 گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد
 بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی

عشق (راه بی‌نهایت)

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 - از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت
 این راه را نهایت صورت کجا توان بست
 کش صد هزار منزل بیشست در بدایت
 سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
 ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
 - خدای را مددی ای دلیل راه حرم
 که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

- گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد بس بعید
- هیچ راهی نیست كان را نیست پایان غم مخور
- تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید
- تبارك الله ازین ره که نیست پایانش
- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
- هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام
- هتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
- که درازست ره مقصد و من نو سفرم
- بده کشتی می تا خوش برآئیم
- از این دریای ناپیدا کرانه

عشق (عامل رستگاری)

- حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
- احرام طوف کعبه دل بی‌وضو بیست
- عاشق که شد یار به حالش نظر نکرد
- ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
- عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ
- قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
- اندر سر ما خیال عشقت
- هر روز که باد در فزون باد
- هر دل که ز عشق تست خالی
- از حلقه وصل تو برون باد
- خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
- که بستگان کمند تو رستگارانند

- ساقیا جام دمدام ده که در سیر طریق
هر که عاشق و ش نیامد در نفاق افتاده بود
- آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عود گو بر آتش سودا بسوز و ساز
- غریب و خسته به درگاهت آمدم رحمی
که جز ولای توام هیچ نیست دستاویز
- در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطرست
می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش
- به پای شوق گر این ره بسر شدی حافظ
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق
- فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که در بند توام آزادم
- اسیر عشق شدن چاره خلاص من است
ضمیر عاقبت‌اندیش پیش‌بینان بین
- تخم وفا و مهر درین کهنه کشتزار
آنگه عیان شود که بود موسم درو
- ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
- دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن
که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی (خ)

- طفیل هستی عشقند آدمی و پری
 ارادتی بنما تا سعادت بیبری
 بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
 که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
 - در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان
 شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
 نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
 ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

عشق (غم عشق)

- يك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
 کز هر زبان که می شنوم نامکررست
 - روزگاریست که سودای بتان دین منست
 غم اینکار نشاط دل غمگین منست
 - اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
 چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
 - دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
 چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
 فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
 یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد
 - ما را که درد عشق و بلای خمار گشت
 یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
 جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت
 عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

- صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
- هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
- فرورفت از غم عشقت دمم دم می‌دهی تا کی
دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم
- صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
تا به کی در غم تو ناله شبگیر کنم
- لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
- سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
تا روی درین خانه ویرانه نهادیم
- صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من
- ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
- نگارا در غم سودای عشقت
تو کلنا علی رب العبادی

عشق و پارسائی

- من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
- کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت
به که نفروشد مستوری به مستان شما

- ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم
- خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
- دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
- گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
- خنده جام می و زلف گره گیر نگار
- ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
- در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
- برمی شکند گوشه محراب امامت
- من از رنگ صلاح آندم به خون دل بشستم دست
- که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
- شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست
- گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
- نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری
- حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد
- از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار
- کان جادوی کمانکش از بهر غارت آمد
- در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
- حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
- قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش
- که درین خیل حصاری به سواری گیرند
- چنان زند ره اسلام غمزه ساقی
- که اجتناب ز صها مگر صهب کند
- شاهدان گر دلبری زینسان کنند
- زاهدان را رخنه در ایمان کنند
- شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند
- که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

- من سرگشته هم از اهل سلامت بودم
دام راهم شکن طرّه هندوی تو بود
- در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
- بت چینی عدوی دین و دلهاست
خداوندا دل و دینم نگه‌دار
- عافیت می‌طلبید خاطریم را بگذارند
غمزه شوخش و آن طرّه طرار دگر
- بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولی کرشمه ساقی نمی‌کند تقصیر
- حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر
- فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
- پارسائی و سلامت هوسم بود ولی
شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتنان که می‌رس
- چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم
که دل به دست کمان ابروئیست کافرکیش
- من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک
مغیبه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و دف
- به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم
- یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان

- بالابلند عشوه‌گر نقش‌باز من
 کوتاه کرد قصه زهد دراز من
 دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
 با من چه کرد دیده معشوقه‌باز من
 می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
 محراب ابروی تو حضور نماز من

*

- تو کافو دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان‌ابرو
 زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم
 مست و آشفته به خلوت‌گه راز آمده‌ای
 - در گوشه سلامت مستور چون توان بود
 تا نرگس تو گوید با ما رموز مستی

عشق و تجلی

- ساقی به نور باده برافروز جام ما
 مطرب بگو که کار جهان شد یکام ما
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
 ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

*

- زلفت هزار دل به یکی تاره مو بیست
 راه هزار چاره‌گر از چارسو بیست

تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان
 بگشاد نافه‌ای و در آرزو بیست
 شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
 ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو بیست
 ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت
 این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست

*

- حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت
 آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
 آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت
 کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
 - در روی خود تفرج صنع خدای کن
 کائینه خدای‌نما می‌فرستمت

*

- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
 عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 حُسن روی تو به يك جلوه که در آینه کرد
 اینهمه نقش در آئینه اوهام افتاد
 اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود
 يك فروع رخ ساقیست که در جام افتاد

*

- برقی از خیمه لیلی بدرخشید سحر
 وه که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 جلوۀ کرد رخت دید ملك عشق نداشت
 عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد
 عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد
 برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
 مدعی خواست که آید به تماشگاه راز
 دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

*

- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 بپخود از شعلۀ پرتو ذاتم کردند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 بعد از این روی من و آینۀ وصف جمال
 که در آنجا خبر از جلوۀ ذاتم دادند
 من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
 که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
 هست حافظ و انفاس سحرخیزان بود
 که ز بند غم ایام نجاتم دادند

*

- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

عشق و جانبازی

- دور دار از خاك و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندیرین ره کشته بسیارند قربان شما
- به جانت ای بت شیرین‌دهن که همچون شمع
شبان تیره مُردم فَنای خویشتن است
- دلا طمع مُبر از لطف بی‌نهایت دوست
چو لاف عشق زدی سر بیاز چابك و چُست
- به جان او که بشکرانه جان برافشانم
اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
- من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
- عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
- راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
- کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه
که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
- حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

- جاننا کدام سنگدل بی‌کفایتست
کو پیش زخم تیر تو جان را سپر نکرد
- اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند
عشقست و داو اوّل بر نقد جان توان زد
- جان نقد محقر است حافظ
از بهر نثار خوش نباشد
- بازار شوق گرم شد آن ماهرخ کجاست
تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند
- گر به زهت‌گه ارواح برد بوی تو باد
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
- آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود
- گر نثار قدم یاری گرامی نکنم
گوهر جان به چه کار دگرم باز آید
- کمینه شرط وفا ترك سر بود حافظ
برو برو ز تو این کار اگر نمی‌آید(خ)
- جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
- طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق
به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
- عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
- جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانه در
صدف دیده حافظ شود آرامگهش
- قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی
به خاک ما گذری کن که خون مات حلال

- گر نقد دلم را ننهد دوست عیاری
- من نقد روان در دمش از دیده شمارم
- گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد
- همچو زلفت همه را در قدمت اندازم
- چون می‌رود این کشتی سرگشته که آخر
- جان در ره آن گوهر یکدانه نهادیم
- به جان او که گرم دسترس به جان بودی
- کمینه پیشکش بندگان آن بودی
- نثار خاک رخت نقد جان من هرچند
- که نیست نقد روان را بر تو مقداری
- در آن مقام که خوبان به غمزه تیغ زنند
- عجب مدار سری اوفتاده در پائی

عشق و رندی

- حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز
- بس طور عجب لازم ایام شبابست
- اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
- اساس هستی من زان خراب‌آبادست
- میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
- وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامت
- حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست
- فی‌الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت
- حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
- اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

- نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
- طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
- عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست
- چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
- من ارچه عاشقم و رند مست و نامه سیاه
- هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
- عشق می ورزم و امید که این فن شریف
- چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
- خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
- حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود
- گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
- هرجاکه نام حافظ در انجمن برآید
- در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
- شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
- از جاه عشق و دولت رندان پاکباز
- پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
- حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
- همانسا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم
- رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ
- که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و پروینم
- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
- منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
- یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
- حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

عشق و زیبائی

- هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
- ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
- به رگم مدعیانی که منع عشق کنند
- جمال چهره تو حجت موجه ماست
- شرم از آن چشم سیه بادش و مؤگان دراز
- هر که دل بردن او دید و در انکار من است
- چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان
- دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

*

- دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی گیرد
- ز هر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد
- سروچشمی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز
- برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی گیرد
- چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مستت را
- که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمی گیرد

*

- گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
- که من چو آهوی وحشی از آدمی برمیدم

*

- عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباح
- گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست
 جان صد صاحب‌دل آنجا بسته يك مو بین
 عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
 ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آن رو بین
 زلف دل‌دزدش صبا را بند بر گردن نهاد
 با هواداران رهرو حیلۀ هندو بین
 این که من در جست و جوی اوز خود فارغ شدم
 کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین
 حافظ ار در گوشه محراب می‌نالد رواست
 ای نصیحت‌گو خدا را آن خم ابرو بین

*

- منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان
 معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای
 - امن انکر تنی عن عشق سلمی
 تراول آن روی نه‌کو بوادی
 - ملامت گو چه دریابد میان عاشق و معشوق
 نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
 - بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
 از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

عشق و شیدائی

- صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

- غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
 که پرششی نکنی عندلیب شیدا را
- محرم راز دل شیدای خود
 کس نمی بینم ز خاص و عام را
- عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
 دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
- شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
 ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست
- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
 دل سودازده از غصه دونیم افتادست
- شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
 نمی کنی بترحم نطق سلسله نست
- و رای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
 که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
- واله و شیدا است دائم همچو بلبل در قفس
 طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست
- حافظ بد است حال پریشان تو ولی
 بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست
- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
- دلم به حلقه زلفش به جان خرید آشوب
 چرا که سود کسی بُرد کاین تجارت کرد
- گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
 گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد
- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
 دل شوریده ما را به بو در کار می آورد

- ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد
کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
- کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بیحس شد
- بیاختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچه ای شیوه پری داند
- زآشفته گی حال من آگاه کی شود
آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
- من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود
- به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
- مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت
ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود
- برین جان پریشان رحمت آرید
که وقتی کاردانی کاملی بود
- مگر زنجیر موئی گیردم دست
وگر نه سر به شیدائی برآرم
- شاه شوریده سران خوان من بی سامان را
زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم
- دل دیوانه از آن شد که نصیحت شنود
مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
- با سر زلف تو مجموع پریشانی خود
کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم
- دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

- مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تاروز
 سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم
 - بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 - در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
 این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
 المنة لآله که چو ما بی دل و دین بود
 آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم
 - دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
 گوهری دارم و صاحب نظری می جویم
 - حافظ نگشتی شیدای گیتی
 گر می شنیدی پند ادیبان
 - بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
 خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
 - در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 - خرد که قید مجانین عشق می فرمود
 به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
 - ای که با سلسله زلف دراز آمده ای
 فرصت باد که دیوانه نواز آمده ای
 - ای که دائم به خویش مغروری
 گر ترا عشق نیست معذوری
 گرد دیوانگان عشق مگرد
 که به عقل عقیده مشهوری
 - در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان
 شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

- منال ای دل که در زنجیر زلفش
همه جمعیتست آشفته حالی
- در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

*

- دیشب گله زلفش با باد صبا کردم
گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند
اینست حریف ای دل تا باد نیمائی
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

*

- ساقیا دیوانه ای چون من کجا در بر کشد
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند

*

- آن جام طرب شکار بر دستم نه
وان ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر بییچد بر خود
دیوانه شدم بیار بر دستم نه

عشق و صابری

- قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
- قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا
- فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
- چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
- با دلارامی مرا خاطر خوشست
- کز دلم یکباره برد آرام را
- صبر است مرا چاره هجران تو لیکن
- چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
- کوه اندوه فراقست به چه طاقت بکشد
- حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست
- اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
- چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
- هر جا که دلی است از غم تو
- بی صبر و قرار و بی سکون باد
- آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
- صبر و آرام تواند به من مسکین داد
- اشک خونین به طیبیان بنمودم گفتند
- درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد
- از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
- کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد
- سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
- پرریویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
- نقش می بستم که گیرم گوشه ای زان چشم مست
- طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود

- دلی که با سر زلفین او قراری داد
- گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
- ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان
- جان به غمهایش سپردم نیست آرامم هنوز
- ببرد از من قرار و طاقت و هوش
- بت سنگین دل سیمین بنا گوش
- رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد
- همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
- کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
- تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
- کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
- فتاده کشتی صبرم ز بادبان فراق
- حافظا عشق و صابری تا چند
- نالۀ عاشقان خوشست بنال
- قرار برده ز من آن دو نرگس رعنا
- فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول
- زلفین سیاه تو به دلداری عشاق
- دادند قراری و ببردند قرارم
- دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
- وندربین کار دل خویش به دریا فکنم
- سینه تنگ من و بار غم او هیئات
- مرد این بار گران نیست دل مسکینم
- الصبر مرء و العمر فان
- یا لیت شعری حَتَّامَ القاه
- از دامن تو دست ندارند عاشقان
- پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای

- سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد
- بلغ الطاقة یا مقله عینی بینی
- مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
- کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی

*

- گفتمی که ترا شوم مدار اندیشه
- دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
- کو صبر و چه دل کانچه دلش می خوانند
- یک قطره خونست و هزار اندیشه

عشق و عقل

- عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست
- عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
- ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
- که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
- اینکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
- ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
- قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
- که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
- هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه
- کنون که مست و خرابم صلاح بی ادبیست
- ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
- کاین شهنه در ولایت ما هیچکاره نیست

- دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
- هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت
- حریم عشق را درگاه بسی بالاتر از عقل است
- کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
- بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل
- بیا که سود کسی بُرد کاین تجارت کرد
- مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
- حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
- اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا
- سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
- عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
- برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
- عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
- عشق داند که درین دایره سرگردانند
- دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
- عشق می‌گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود
- بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
- مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود
- خرد هر چند نقد کاینات است
- چه سنجد پیش عشق کیمیاکار(خ)
- در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
- ای دل به درد خوکن و نام دوا مپرس(خ)
- رند عالمسوز را با مصلحت بینی چکار
- کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدهش
- این خرد خام به میخانه بر
- تا می لعل آوردش خون به جوش

- در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
- بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
- سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه
نهادم عقل را ره توشه از می
ز شهر هستی اش کردم روانه
- خرد که قید مجانین عشق می فرمود
به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
يك نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
- ای که دائم به خویش مغروری
گر ترا عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق مگرد
که به عقل عقيله مشهوری
- خرد در زنده رود انداز و می نوش
به گلبانگ جوانان عراقی
- چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی
- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی
طیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو بدست کن ای مُرده دل مسیح دمی
- هشدار که گرسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان بدرآئی

عشق (وفاداری)

- من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
 در خزانه به مهر تو و نشانه تست
 - تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
 باور مکن که دست ز دامن بدارمت
 - چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
 که با کس دگرم نیست برگ گفت و شنید
 - یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت
 حاشالله که روم من ز پی یار دگر
 - با چنین زلف و رخسار بادا نظربازی حرام
 آنکه روی یاسمین و جعد سنبل بایدهش
 - از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
 در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
 - ندارم دست از دامن بجز در خاک و آندم هم
 چو بر خاکم روان گردی بگیرد دامنم گدازم

*

- شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل
 مملوک این جنابم و مسکین این درم
 من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
 کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
 و ر باورت نمی کند از بنده این حدیث
 از گفته کمال دلیلی بیاورم
 «گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»

منصور بن مظفر غازیست حرز من
 وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
 عهد الست من همه با عشق شاه بود
 وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
 بر گلشنی اگر بگذشتم به وقت صبح
 نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
 نامم ز کارخانه عشاق محو باد
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

*

- به گیسوی تو خوردم دوش سوگند
 که من از پای تو سر بر نگیرم
 - الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
 مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم
 اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
 حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم
 - در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را
 مهر لب او بر در این خانه نهادیم
 - یاران همنشین همه از هم جدا شدند
 مائیم و آستانه دولت پناه تو
 - از دامن تو دست ندارند عاشقان
 پیراهن صبوری ایشان دریده ای
 - از همچو تو دل داری دل بر نکم آری
 گر تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

- وان دُعیتُ بخلدِ و صِرْتُ ناقضُ عهدِ
فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی
- سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
کز وی و جام میم نیست به کس پروائی
- مرا که از رخ او ماه در شبستانست
کجا بود به فروغ ستاره پروائی

عشق و مفلسی

- من گدا و تمنای وصل او هیهات
مگر به خواب بینم خیال منظر دوست
- عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
- اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس
بگوئیدش که سلطانی گدائی همنشین دارد
- من گدا هوس سروقامتی دارم
که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
- از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید
- بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب
که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

*

- ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رستید؟

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
 بار عشق و مفلسی صعبست و می‌باید کشید
 قحط جودست آبروی خود نمی‌باید فروخت
 باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید
 با لبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ
 از کریمی گویا در گوشه‌ای بوئی شنید

*

- ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
 کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
 - ترك درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
 در غمت سیم شمار اشك و رخس را زر گیر
 - ساقی بهار می‌رسد و وجه می‌نماید
 فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
 عشقست و مفلسی و جوانی و نوبهار
 عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش
 - بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
 خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش
 - ز دست کوتاه خود زیر بارم
 که از بالا بلندان شرمسارم

*

- از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام
 حقا که می‌نمی‌خورم اکنون و سرخوشم
 شهرست پُر کرشمه حوران ز شش جهت
 چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم

*

- در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی خود یا ملال تو
- پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت
این طمعها که تو از سیمبران می‌داری
- مروّت گرچه نامی بی‌نشان است
نیازی عرضه کن بر نازنینی

*

- خوبان جهان صید توان کرد به زر
خوش خوش‌برازیشان بتوان خورد به زر
نرگس که کله‌دار جهانست ببین
کو نیز چگونه سر درآورد به زر

عفو و رحمت الهی

- کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست
- سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

- عیب رندان مکن ای زاهد پاگیزه سرشت
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
 من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل
 تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
 پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

*

- قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
 که گرچه غرق گناهست می رود به بهشت
 - گر می فروش حاجت رندان روا کند
 ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
 - نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 که مستحق کرامت گناهکارانند
 - سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
 چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود
 - طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
 گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد
 - می خور به بانگ چنگ و مخور غصه و رکسی
 گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور
 - یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
 وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش

*

- هاتفسی از گوشه میخانه دوش
گفت بیخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سر بسته چه دانی خموش
- هر چند غرق بحر گناهم ز هر جهت
تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
- دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
- دوشم نوید داد عنایت که حافظا
بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم
- حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه گداحی می نوشم
هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم
- از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
- لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم
آبرو می رود ای ابر خطاپوش بیار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
- فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم
حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

- بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست
 بیار باده که مستظهرم به همت او
 بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
 نوید داد که عامست فیض رحمت او
 - می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
 نومید کی توان بود از لطف لایزالی

علی ابن ابیطالب (ع)

- حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق
 بدرقه رخت شود همت شحنه نجف

*

- مردی ز کننده در خیبر پرس
 اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
 گر طالب فیض حق بصدقی حافظ
 سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

*

- قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای
 ما را نگذارد که در آنیم ز پای
 تا کی بود این گرگ ربائی بنمای
 سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

عمر (اتلاف عمر)

- ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
- پیرایه سر مکن هنری ننگ و نام را
- تا در ره پیری به چه آئین روی ای دل
- باری به غلط صرف شد ایام شبابت
- به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد
- بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
- ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
- چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند
- چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
- تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود
- کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر
- حیف اوقات که یکسر به بطالت برود
- به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
- که شنگولان سرمستت بیاموزند کاری خوش
- از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
- يك چند نیز خدمت معشوق و می کنم
- بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
- خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
- ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
- صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
- عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی
- ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
- چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم
- در کنج خراباتی افتاده خراب اولی

عهد الست

- حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
- اتحادیست که در عهد قدیم افتادست
- مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج
- بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست
- برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
- که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
- که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست
- به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
- چنین که حافظ ما مست باده ازلست
- سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
- هر که چون من در ازل يك جرعه خورد از جام دوست
- به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
- بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
- هر آن قسمت که آنجارت از آن افزون نخواهد شد
- آسمان بار امانت نتوانست کشید
- قرعه فال به نام من دیوانه زدند
- عهد ما با لب شیرین‌دهنان بست خدای
- ما همه بنده و این قوم خداوندانند
- از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
- دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود
- عاشقان زمره ارباب امانت باشند
- لاجرم چشم کهربار همانست که بود

- در ازل دادست ما را ساقی لعل لب
- جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
- عهد الست من همه با عشق شاه بود
- وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
- گفتی ز سر عهد ازل نکته‌ای بگو
- آنکه بگویمت که دو پیمانۀ در کشم
- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
- شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
- گر امانت سلامت بیرم باکی نیست
- بیدلی سهل بود گر نبود بی‌دینی

عهدشکنی

- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
- که به پیمانۀ کشتی شهره شدم روز الست
- دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
- بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت
- دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
- تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
- زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد
- از سر پیمان گذشت با سر پیمانۀ شد
- گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
- لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد
- وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
- وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

- چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن
وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی کند
- تو کز مکارم اخلاق عالم دگری
وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
- چو در میان مراد آورید دست امید
ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
- الا ای پیر فرزانه مکن منعم ز میخانه
که من در ترك پیمانه دلی پیمان شکن دارم
- پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال
ان العهد عند ملك النهی ذمم
- یاد باد آنکه به قصد خون ما
عهد را بشکست و پیمان نیز هم
- مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
- دلبر از ما به صد امید ستد اوّل دل
ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم
- پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
- رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گوئی نبودست خود آشنائی

عهد طرب (یاد و دریغ از گذشته)

- بشد که یاد خوش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟
- تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

*

- روز وصل دوستان یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
کامم از تلخی غم چون زهر گشت
بانگ نوش شادخواران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من
از من ایشان را هزاران یاد باد
مبتلا گشتم در این بند و بلا
کوشش آن حق گزاران یاد باد
گرچه صد رودست در چشمم مدام
زنده رود باغ کاران یاد باد
راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند
ای دریغا رازداران یاد باد

*

- حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود
بس طرفه حریفی است کش اکنون بسر افتاد

*

- یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد
 دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
 آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ‌پی کجاست
 خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
 کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
 حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
 لعلی از کان مروت برنیامد سالهاست
 تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
 شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار
 مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
 کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست
 عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
 زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
 کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
 حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
 از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

*

- مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان
 تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد
 - هر می لعل کز آن دست بلورین ستم
 آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
 - رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
 چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

- ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند

*

- یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌گشت
معجز عیسویت در لب شکرخا بود
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت
وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی
در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود
یاد باد آنکه خرابات‌نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود
یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

*

- می‌شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی
بر سرم سایه آن سرو سهی‌بالا بود

- حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و دین
 بحث مادر لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

*

- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
 بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
 چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
 خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است
 آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
 خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود

*

- اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
 باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
 افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
 - چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر
 نکردی شکر ایام وصالش

- چون سر آمد دولت شبهای وصل
 بگذرد ایام هجران نیز هم
 - برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
 ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
 - ربیع‌العمر فی مرعی حِماکم
 حَمَاكَ اللّٰه یَا عَهْدَ التَّلَاقِ
 جوانی باز می‌آرد به یادم
 سماع چنگ و دست‌افشان ساقی

*

- به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق
 به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
 نخست پادشهی همجو او ولایت‌بخش
 که جان خویش پیرورد و داد عیش بداد
 دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین
 که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
 دگر بقیه ابدال شیخ امین‌الدین
 که یمن همت او کارهای بسته گشاد
 دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف
 بنای کار موافق به نام شاه نهاد
 دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
 که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
 خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

*

- درین ظلمت سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
 گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
 بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
 عسی الاّیام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا

عهد و وفا (پای بندی)

- بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
 هنوز بر سر عهد و وفای خویشان است
 - گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
 نگاه دار سر رشته تا نگه دارد
 سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
 که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
 - به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
 بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
 - جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
 - حقاً کزین غمان برسد مژده امان
 گر سالکی به عهد امانت وفا کند
 - از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
 دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
 - هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
 ز رهروان سفر کرده عذر خواست بس
 - اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
 رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش

- خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش
- در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
- اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به باد
به خاك پای عزیزت که عهد نشکستم
- مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
- پیمان‌شکن هرآینه گردد شکسته‌جان
إِنَّ الْعَهْدَ عِنْدَ مُلِكِ الْتَهَى ذَمَم
- با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم
- وَ إِن دُعِيتْ بِخُلْدٍ وَصِرْتُ نَاقِضُ عَهْدٍ
فَمَا تَطِيبُ نَفْسِي وَ مَا اسْتَطَابَ مَنَامِي

عیّاری

- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن بت عاشق‌کش عیّار کجاست
- نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست
شیوه رندی و خوشباشی عیّاران خوشست
- خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
که زیر سلسله رفتن طریق عیّاریست

- چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
 به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد
 - کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 - شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست
 گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

*

- گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام
 گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند
 زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم
 از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیاری کند
 با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
 کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

*

- گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
 گفتا که شبروست او از راه دیگر آید
 - ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
 بیر اندوه دل و مزده دلدار بیار
 خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
 خبری از بر آن دلبر عیار بیار
 - عشرت شبگیر کن می نوش کاندرا راه عشق
 شبروان را آشنایهاست با میر عسس
 - سایه افکند حالیا شب هجر
 تا چه بازند شبروان خیال

- تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
- تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
- خواب بیداران بیستی وانگه از نقش خیال
- تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
- دعالتکاسل تغنم فقد جری مثل
- که زاد رهروان چستی است و چالاکی

عفو گناه (خطاپوشی)

- دارم امید عاطفتی از جناب دوست
- کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
- دانم که بگذرد ز سر جرم من که او
- گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست
- از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار
- صد ملك سلیمانم در زیر نگیں باشد
- ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست
- بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

*

- جانا ترا که گفت که احوال ما می پرس
- بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می پرس
- ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم تست
- جرم نکرده عفو کن و ماجرا می پرس
- هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
- آنکس که با تو گفت که درویش را می پرس

- راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
 خون مرا به چاه زنخدان یار بخش
 یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
 وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش
 شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید
 ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

*

- ساقیا می ده که زندیهای حافظ فهم کرد
 آصف صاحبقران جرم بخش عیب پوش

*

- هاتفی از گوشه میخانه دوش
 گفت ببخشند گنه می بنوش
 لطف الهی بکند کار خویش
 مژده رحمت برساند سروش
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست
 نکته سربسته چه دانی خموش
 رندی حافظ نه گناهست صعب
 با کرم پادشه عیب پوش

*

- در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
 حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
 عشقست و مفلسی و جوانی و نوبهار
 عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم پوش

- صلاح ما همه دام رهست و من زین بحث
نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل
بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم
که از سؤال ملولیم و از جواب خجل
- چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو
که طاعت من بیدل نمی‌شود مقبول
- دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب‌پوش
زین دلیرها که من در کنج خلوت می‌کنم
حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم
- لنگر حلم تو ای کشتی توفیق گجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
- آب رو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار
که به دیوان عمل نامه‌سیاه آمده‌ایم
- خسروا پیرانه‌سر حافظ جوانی می‌کند
بر امید عفو جانبخش گنه‌فرسای تو
- کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست
این دود بین که نامه من شد سیاه ازو
- آبی به روزنامه اعمال ما فشان
باشد توان سترد حروف گناه از او

*

- ای پیک راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به بلبل دستان‌سرا بگو
ما محرمان خلوت انسیم غم مخور
با یار آشنا سخن آشنا بگو

بر هم چو می‌زد آن سر زلفین مشکبار
 با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو
 گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود
 بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
 هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
 شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

عیب‌جوئی (ذم عیب‌جویان)

- هر سری موی مرا با تو هزاران کار است
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 - چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد
 این چه عیبت بدین بی‌خردی وین چه خطاست
 این چه عیبت کز آن عیب خلل خواهد بود
 ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست
 - به رغم مدعیانی که منع عشق کنند
 جمال چهره تو حجت موجه ماست
 - با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
 پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست
 - عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
 پای آزادی چه بندی گر بجائی رفت رفت
 - تو پنداری که بدگو رفت و جان بُرد
 حسابش با کرام‌الکاتبینست
 - عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 - مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
 که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت
 - دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
 پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
 عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
 - رقیب سرزنشها کرد که از این باب رخ برتاب
 چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
 - اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 - عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
 - مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 کمال سر محبت بین نه نقص گناه
 که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
 - در شب قدر ار صبحی کرده‌ام عیبم مکن
 سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
 - دی عزیزی گفت حافظ می‌خورد پنهان شراب
 ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود
 - جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
 من آن کنم که خداوندگار فرماید
 - در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

- یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آینه ادراك انداز
- عییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
- به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه
که من در ترك پیمانه دلی پیمان شکن دارم
- گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
- دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش
زین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم
- دوستان عیب نظربازی حافظ مکیند
که من او را ز محبان شما می بینم
- ما عیب کس به مستی و رندی نمی کنیم
لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم
- بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم

*

- ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم
سرّ حق با ورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

- دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
 گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم
 گرچه با دلق ملمع می‌گلگون عیبت
 مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم
 حافظم گفت که در خاک در میخانه مبوی
 گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

*

- مکن درین چمنم سرزنش به خودروئی
 چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 که در طریقت ما کافریست رنجیدن
 - عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
 ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آنرو بین
 - آنکس که منع ما ز خرابات می‌کند
 گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
 - منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان
 معذور دارم که تو او را ندیده‌ای
 آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
 بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای
 - بد رندان مگو ای شیخ وهشدار
 که با حکم خدائی کینه داری
 - منی دارم چو جان صافی و صوفی می‌کند عیش
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

عیسی' (مسیح)

- در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
- سماع زهره به رقص آورد مسیحا را
- سایه قد تو بر قامت ای عیسی دم
- عکس روحیست که بر عظم مریم افتادست
- با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
- کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
- از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
- زانکه در روح فزائی چو لب ت ماهر نیست
- بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
- عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
- همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
- که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت
- فیض روح القدس از باز مدد فرماید
- دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
- هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
- درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
- جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت
- عیسی دمی کجاست که احیای ما کند
- طبیب عشق مسیح ادم است و مشفق لیک
- چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
- یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم می کشت
- معجز عیسویت در لب شکرخا بود
- ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
- شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

- مژده ای دل که مسیحانفسی می آید
- که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید (خ)
- گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
- از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
- انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه ای
- آب خضر ز نوش دهانت روایتی
- مسیحای مجرد را برآزد
- که با خورشید سازد هم وثاقتی
- طیب راه نشین درد عشق نشناسد
- برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
- این نکته عجب شنو از بخت واژگون
- ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

غربت (غم غربت)

- نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
به مطربان صبحی دهیم جامه چاک
بدین نوید که باد سحرگهی آورد
همی رویم به شیراز با عنایت بخت
زهی رفیق که بختم به مهری آورد
چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرمن ماه
چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

*

- دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد
- هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری
غریب را دل سرگشته با وطن باشد

- من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
 دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
 ای خضر پی‌خجسته مدد کن به همتم
 دورم به صورت از در دولت‌سرای تو
 لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرم

*

- خرم آن روز کزین مرحله برندم بار
 وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

*

- نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
 به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
 که از جهان ره و رسم سفر براندازم
 من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
 مهینما به رفیقان خود رسان بازم
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من
 به کوی می‌کده دیگر علم برافرازم
 بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس
 عزیز من که بجز باد نیست دمسازم
 هوای منزل یار آب زندگانی ماست
 صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

*

- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
 چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
 غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
 به شهر خود روم و شهریار خود باشم
 ز محرمان سراپرده وصال شوم
 ز بندگان خداوندگار خود باشم
 چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
 که روز واقعه پیش نگار خود باشم
 ز دست بخت گران خواب و کار بیسامان
 گرم بود گله ای رازدار خود باشم

*

- خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
 راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
 گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب
 من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 به هواداری آن سرو خرامان بروم
 در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
 با دل زخم کش و دیده گریان بروم
 نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی
 تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان
 تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

تازیان را غم احوال گرانباران نیست
 پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
 ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
 همره کوکبه آصف دوران بروم

*

- گر ازین منزل ویران بسوی خانه روم
 دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
 زین سفر گر بسلامت به وطن باز رسم
 نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
 تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک
 به در صومعه با بربط و پیمان روم
 آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
 ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم
 بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار
 چند و چند از پی کام دل دیوانه روم
 خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
 سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم

غرور و خودفروشی

- همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
 - در راه ما شکسته دلی می‌خرند و بس
 بازار خودفروشی از آن سوی دیگرست (خ)

- به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
- هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
- بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
- خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست
- عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
- که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
- زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
- رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
- حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
- عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد
- چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
- برآمد خنده ای خوش بر غرور کامکاران زد
- گر جلوه می نمائی و گر طعنه می زنی
- ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
- نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
- خودپسندی جان من برهان نادانی بود

*

- دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش
- که این معامله در عالم شباب رود(خ)
- سوادنامه موی سیاه چون طی شد
- بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود
- جباب را چو فتد باد نخوت اندر سر
- کلاهداریش اندر سر شراب رود

*

- ای گل به شکر آنکه شکفتی به کام دل
- با بلبان بیدل شیدا مکن غرور
- یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
- دود آهیش در آیینۀ ادراک انداز
- بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست
- یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
- با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
- تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
- گر جان به تن بیننی مشغول کار او شو
- هر قله‌ای که بیننی بهتر ز خودپرستی
- طریق کام‌بخشی چیست ترك كام خود کردن
- کلاه سروری آنست کز این ترك بردوزی
- بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
- چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
- فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
- کفرست در این مذهب خودبینی و خودرانی

غم‌پرستی

- حافظ دلشده را با غمت ای یار عزیز
- اتحادیست که در عهد قدیم افتادست
- روزگاریست که سودای بتان دین منست
- غم این کار نشاط دل غمگین منست
- زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت
- کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

- دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
- مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد
خوش برآ با غصه‌ای دل کاهل راز
عیش خوش در بوتۀ هجران کنند
- گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد
ما را غم نگار بود مایه سرور
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
- من شکسته بدحال زندگی یابم
در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول
عاشق روی جوانی خوش و نواسته‌ام
وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام
- خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز
هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام
اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
- چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک‌الله
که روز بیکسی آخر نمی‌روی ز سرم
ماجرای دل خون‌گشته نگویم با کس
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
- چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
 اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
 - سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد
 تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
 - ناصح گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
 برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
 - منال ای دل که در زنجیر زلفش
 همه جمعیتست آشفته حالی
 - دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
 اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی

غم (پرهیز از غم)

- غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست
 رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
 که بر من و تو در اختیار نگشادست
 - پیوند عمر بسته به موئیسست هوشدار
 غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
 - مباش بی‌می و مطرب که زیر چرخ کبود
 بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
 - غم دنیسی دنی چند خوری باده بخور
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
 - آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

- باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز
- قصه غصه که در دولت یار آخر شد
- زیر بارند درختان که تعلق دارند
- ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
- حقا کزین غمان برسد مژده امان
- گر سالکی به عهد امانت وفا کند
- سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
- پریرویان قرار از دل چو بستیزند بستانند
- گفتم هوای میکده غم می برد ز دل
- گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
- گرت چو نوح نبی هست صبر در غم طوفان
- بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
- به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
- گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
- غبار غم برود حال به شود حافظ
- تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

*

- یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
- کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
- ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
- وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
- گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
- چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
- دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
- دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نئی از سر غیب
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
 ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکنند
 چون ترا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشها گر کند خار مغلان غم مخور
 گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید
 هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
 حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
 حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

*

- گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
 گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش
 با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
 نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
 - غم دل چند توان خورد که ایام نماند
 گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
 مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو
 رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن
 - تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
 حیفست ز خوبی که شود عاشق زشتی
 - به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

- بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

غم دل

- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
دل سودازده از غصّه دونیم افتادست
- چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست
- بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی‌دمی خدا بفرستاد و برگرفت
- تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز خود به نوا می‌فرستمت
- در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد
- دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
- مشو ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد
- آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
- در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
ساغر می ز کف تازه‌جویی به من آر
- ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد بیر

- خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
- که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
- حافظ غم دل با که توان گفت درین دور
- جز جام نشاید که بود محرم رازم
- سینه تنگ من و بار غم او هیئات
- مرد این بار گران نیست دل مسکینم
- لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
- اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
- هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای
- هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

غمزه (تیر غمزه)

- تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
- تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
- به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
- بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است
- محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
- چون رخت از آن تست به یغما چه حاجتست
- خونم بریخت وز غم عشقم خلاص داد
- منت‌پذیر غمزه خنجر گذارمت
- چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی
- جانا روا نباشد خونریز را حمایت
- بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند
- دل مجروح من پیش سپر باد

- غمزه شوخ تو خونم بخطا می‌ریزد
فرصتش باد که خوش رای صوابی دارد
- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
- حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار
خانه از غیر پرداز و بهل تا ببرد
- حافظ چو ترك غمزه ترکان نمی‌کنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند
- کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند
تیغ سزاست هر کرا درد سخن نمی‌کند
- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه‌انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
- کشته غمزه خود را به زیارت دریاب
زانکه بیچاره همان دل‌نگرانست که بود
- در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگست
ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
- عافیت می‌طلبد خاطر مرا بگذارند
غمزه شوخش و آن طره طرار دگر
- ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من
جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
- مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
که پیش چشم بیمارتم بمیرم
- زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست
یاد دار ای دل که چندینست نصیحت می‌کنم
- اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری
به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان‌ابرو

- آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
- چشمت به غمزه خانه مردم خراب کرد
مخموریت مباد که خوش مست می‌روی
- در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند
عجب مدار سری اوفتاده در پائی

غیرتِ عشق

- ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
- تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یاربست
- لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب مردمان دون باد
- خدا را داد من بستان ازو ای شحنه مجلس
که می با دیگران خوردست و با من سرگران دارد
- دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست
به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد
- غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

*

- خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
 که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
 روا مدار خدایا که در حریم وصال
 رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
 همای گو مفکن سایه شرف هرگز
 در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

*

- بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد
 زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود
 - خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را
 با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود
 - جانا که با تو گفت که احوال ما می‌رس
 بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می‌رس (خ)
 هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
 آنکس که با تو گفت که درویش را می‌رس (خ)
 - طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند
 وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس
 - می‌مخور با دگران تا نخورم خون جگر
 سر مکش تا نکشد سر به فلك فریادم
 یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
 غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
 - لب شکر به مستان داد و چشمت می‌به میخواران
 منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
 - اگر بر جای من گیری گزیند دوست حاکم اوست
 حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم

- آن گل که هر دم در دست باد است
 گو شرم بادش از عندلیبان
 یارب امان ده تا باز بیند
 چشم محبان روی حبیان
 درج محبت بر مهر خود نیست
 یارب مبادا کام رقیبان

*

- خدارا کم نشین با خرقة پوشان
 رخ از رندان بی سامان می پوشان
 تو نازك طبعی و طاقت نداری
 گرانیهای مثنوی دلق پوشان
 - زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست
 با دیگران قدح کش و با ما عتاب کن
 - من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش
 نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
 - در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت
 جز اینقدر که رقیبان تندخو داری
 نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

*

- ساغر ما که حریفان دگر می نوشند
 ما تحمل نکنیم ار تو روا می داری
 ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
 عرض خود می ببری و زحمت ما می داری

تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم
از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی نأبرده چه امید عطا می‌داری

*

- نه رازش می‌توانم گفت با کس
نه کس را می‌توانم دید با وی

*

- برگیر شراب طرب‌انگیز و بیا
پنهان ز رقیب سفلہ بستیز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو
بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا

فراق

- دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

*

- ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حال است
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
نیت خیر مگردان که مبارك فالیست
کوه اندوه فراقست به چه حیلست بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

*

- آن ترك پریچهره که دوش از بر ما رفت
آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین
کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت

بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش
 آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
 دور از رخ تو دم بدم از گوشه چشم
 سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
 از پای فتادیم چو آمد غم هجران
 در درد بمردیم چو از دست دوا رفت
 دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت
 عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
 احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
 در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
 دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید
 هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت
 ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه
 زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

*

- شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
 روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت
 گوئی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود
 بار بریست و به گردش نرسیدیم و برفت
 بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
 وز پیش سورة اخلاص دمیدیم و برفت
 عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد
 دیدی آخر که چنین عشوه خریدیم و برفت
 شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن
 در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم
کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

*

- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتیست که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفرکرده از که پرسم باز
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
فغان که آن مه نامهربان مهرگسل
به ترك صحبت یاران خود چه آسان گفت
من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
که دل به درد تو خو کرد و ترك درمان گفت
که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز
من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت

*

- یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول
بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
دل به امید صدائی که مگر در تو رسد
ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر
آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار
زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
مطربا پرده بگردان و بزنی راه عراق
که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

*

- دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا بخت من طریق مروّت فرو گذاشت
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد

*

- دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار
طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد
فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

*

- چو آن سرو روان شد کاروانی
چو شاخ سرو می‌کن دیده‌بانی
مده جام می و پای گل از دست
ولی غافل مباش از دهر سرمست

لب سرچشمه‌ای و طرف جوئی
 نم اشکی و با خود گفت و گوئی
 به یاد رفتگان و دوستان
 موافق گرد با ابر بهاران
 چنان بیرحم زد تیغ جدائی
 که گوئی خود نبودست آشنائی
 چو نالان آمدت آب روان پیش
 مدد بخشش از آب دیده خویش
 نکرد آن همدم دیرین مدارا
 مسلمانان مسلمانان خدا را
 مگر خضر مبارک‌پی تواند
 که این تنها بدان تنها رساند
 مقالات نصیحت‌گو همین است
 که سنگ‌انداز هجران در کمین است

*

- امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
 وز بستر عافیت برون خواهم خفت
 باور نکنی خیال خود را بفرست
 تا در نگرد که بی‌تو چون خواهم خفت

فقر (سلطنت فقر)

- زمانه افسر رندی نداد جز بکسی
 که سرفرازی عالم درین کله دانست

- دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
- تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
- به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد
بسا شکست که با افسر شهی آورد
- شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاهی دلکش است اما به ترك سر نمی‌ارزد
- گرچه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین
کاندرین کشور گدایی رشك سلطانی بود
- گدائی در جانان به سلطنت مفروش
کسی ز سایه این در به آفتاب رود؟
- مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند
- من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی نظر در گردش گردون دون‌پرور کنم
- گدای می‌کده‌ام لیک گاه مستی بین
که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم
- جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
- با من راه‌نشین خیز و سوی می‌کده آی
تا در آن حلقه بینی که چه صاحب‌جام
- ما ملك عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم
ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم
- گرچه ما بندگان پادشهم
پادشاهان ملك صبحگهیم

گنج در آستین و کیسه‌تهی
جام گیتی‌نما و خاک رهیم
- دلق گدای عشق را گنج بود در آستین
زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو(خ)
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار
گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
- ای دل آندم که خراب از می گلگون باشی
بی‌زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
- که برد به نزد شاهان ز من گدا پيامی
که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی
- خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن
کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

*

- بر در می‌کده زندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی
اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

فیض ازل

- طبله عطر گل و درج عبیرافشانش
- فیض يك شمه ز بوی خوش عطار منست
- هر راهرو که ره بحریم درش نبرد
- مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت
- آنچه سعاست من اندر طلبت بنمودم
- آنقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

*

- مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
- کو به تأیید نظر حل معما می کرد
- گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
- گفت آنروز که این گنبد مینا می کرد
- فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
- دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

*

- ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
- هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
- قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
- قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
- در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
- تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
- گوهر پاك بیايد که شود قابل فیض
- ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

- به سعی خود نتوان برد ره به گوهر مقصود
- خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
- طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
- گنه ببخشد و بر عاشقان ببخاشد
- سکندر را نمی بخشند آبی
- به زور و زر میسر نیست این کار
- به شیراز آی و فیض روح قدسی
- بجوی از مردم صاحب کمالش
- گرچه وصالش نه به کوشش دهند
- هر قدر ای دل که توانی بکوش
- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
- وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم
- چون آبروی لاله و گل فیض حسن تست
- ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
- به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
- کشش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن
- فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست
- آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
- تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
- تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

*

- هر روز دلم به زیر باری دگرت
- در دیده من ز هجر خاری دگرت
- من جهد همی کنم قضا می گوید
- بیرون ز کفایت تو کاری دگرت

قامت یار (سرو چمن)

- تنگد دیگر به سرو اندر چمن
- هر که دید آن سرو سیم‌اندام را
- چندان بود کرشمه و ناز سهی‌قدان
- کاید بجلوه سرو صنوبرخرام ما
- در چمن باد بهاری ز میان گل و سرو
- بهواداری آن عارض و قامت برخاست
- پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت
- سرو سرکش که بناز از قد و قامت برخاست
- مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند
- زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
- باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست
- ششاد خانه‌پرور ما از که کمترست
- نثار روی تو هر برگ گل که در چمنست
- فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست
- شود چون بید لرزان سرو آزاد
- اگر بیند قد دلجوی فرخ

- هر سرو که در چمن برآید
پیش الف قدت چو نون باد
قد همه دلبران عالم
در خدمت قامتت نگون باد
- طیره قامت طوبی قد دلجوی تو شد
ساحت خلد برین غیرت بستان تو باد
- سرو بالای من آنکه که در آید به سماع
چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
- طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند
- قد بلند ترا تا به بر نمی گیرم
درخت کام و مرادم به بر نمی آید
- گلعلزاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
- همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
- گل ز حد برد تنعم نفسی رخ بنما
سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام
- مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
- قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم
دوستان از راست می رنجند نگارم چون کنم
- قدت گفتم که شمشادست بس خجلت به بار آورد
که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم
- کافر میناد این غم که دیدست
از قامتت سرو از عارضت ماه

- به بندگی قدش سرو معترف گشتی
- گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی
- به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز
- که گر به او رسی از شرم سر فرود آری
- مسند به باغ برکه به خدمت چو بندگان
- استاده است سرو و کمر بسته است نی
- به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
- که می‌رویم به داغ بلندبالائی
- جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر
- در کنارم بنشانند سهی‌بالائی

قرآن

- حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
- دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
- ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ
- فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست
- بسکه ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم
- وز پیش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
- عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ
- قرآن زیر بخوانی در چارده روایت
- حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازای
- باشد که گوی عیشی در این میان توان زد
- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
- دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

- حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
- گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
حافظ این قصه درازست به قرآن که می‌رس
- صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم
- فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان
لب بگشا که می‌دهد لعل لب‌ت به مرده جان
- آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و میرود
گو نفسی که روح را می‌کنم از پیش روان
- ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری
- ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطائف حکمی با نکات قرآنی

قحط وجود

- عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما
- خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم
گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب
- نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من
خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
- ای که انگشت‌نمایی به کرم در همه شهر
وه که در کار غریبان عجبت اهمالست

- تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است
- جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
- مراد دل ز که جویم که نیست دلداری
- که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
- لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست
- تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
- کو کریمی که ز بزم کرمش غمزه‌ای
- جرعه‌ای در کشد و دفع خماری بکند
- حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
- زین میان گر بتوان به که کناری گیرند
- مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
- آه اگر خرقه پشیمین به گرو نستانند
- قحط جودست آبروی خود نمی‌باید فروخت
- باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید
- عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق
- گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید بُرید
- بهار می‌گذرد دادگسترا دریاب
- که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید
- طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من
- گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف

*

- نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد
- چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
- ارغنون‌ساز فلك رهزن اهل هنرست
- چون ازین غصه تنالیم و چرا نخروشیم

گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی
لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشیم

*

- ای منعم آخر بر خوان جودت
تا چند باشم از بی نصیبان
- ترا که هر چه مرادست در جهان داری
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
- نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود
تویی امروز درین شهر که نامی داری
- سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست
بده به شادی روح و روان حاتم طی

*

- یار من چون بخرامد به تماشای چمن
برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
بود آیا که کند یاد ز دردآشامی
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد
کام دشوار به دست آوری از ناکامی

قناعت

- ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّرت

- گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست
- آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد
- چو حافظ در قناعت کوش وز دنییّ دون بگذر
- که يك جو منتّ دونان به صد من زر نمی‌ارزد

*

- گله‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس
- زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
- نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
- گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
- یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
- دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
- حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصاف‌یست
- طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

*

- به منت دگران خو مکن که در دو جهان
- رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
- زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
- صراحی می لعل و بتی چو ماهبت بس
- سباط دهر دون‌پرور ندارد شهد آسایش
- مذاق حرص و آزای دل بشو از تلخ و از شورش
- سالها پیروی مذهب رندان کردم
- تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
- حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
- حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

- همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی
 دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
 درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست
 خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
 - حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
 کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری
 - هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد
 فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

قوس صعود

- چگویمت که به میخانه دوش مست و خراب
 سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست
 که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین
 نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست
 ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفر
 ندانمت که درین دامگه چه افتادست

*

- هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری
 غریب را دل سرگشته با وطن باشد
 - مرغ‌سان از قفس خاک هوائی گشتم
 به هوائی که مگر صید کند شهبازم
 - مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
 طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

- بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست
 گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم
 - حافظ خلد برین خانهٔ موروث من است
 اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

*

- حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم
 خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
 چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانیست
 روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
 چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
 که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم

*

- کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 وه که بس بیخبر از غلغل بانگ جرسی
 بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
 - کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 کی روی ره ز که پرسى چه کنى چون باشى

*

- چو شد باغ روحانیان مسکنم
 در اینجا چرا تخته‌بند تنم

*

- درین ظلمت سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
 گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
 بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
 عسی الا یام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا

قوس نزول

- دلم خزانه اسرار بود و دست قضا
 درش بیست و کلیدش به دلستانی داد
 - بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
 درین جهان ز برای دل رهی آورد
 - جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
 دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
 - حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
 قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد
 - مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
 عاقبت دانه خال تو فکندش در دام

*

- طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
 که درین دامگه حادثه چون افتادم
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم
 سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
 به هوای سر کوی تو برفت از یادم

- من آدم بهشتیم اما درین سفر
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
- صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
حالیایا دیر مغانست حوالنگاهم

*

- ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهر و منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
به طلبکاری آن مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین
به گدائی به در خانه شاه آمده‌ایم

*

- مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
منکه ملول گشتمی از نفس فرشتگان
قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
- اگر دلم نشدی پای‌بند طره او
کیش قرار درین تیره‌خاکدان بودی
- دلم که گوهر اسرار حسن و عشق دروست
توان به دست تو دادن گرش نکو داری
- چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند
شاهبازان طریقت به مقام مگسی

کعبه (حج، قبله)

- دوش از مسجد سوی میخانه آید پیر ما
- چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
- ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
- روی سوی خانه خمار دارد پیر ما
- حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
- احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست
- آنکه جز کعبه مقامش نبند از یاد لب
- بر در میکده دیدم که مقیم افتادستم
- در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید
- از قبله ابروی تو در عین نمازست
- یارب این کعبه مقصود تماشاگاه کیست
- که مغیلان طریقتش گل و نسرين منست
- اشکم احرام طواف حرمت می بندد
- گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
- یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم
- افکند و کشت و حرمت صید حرم نداشت

- احرام چه بندیم که آن قبله نه اینجاست
- در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
- ثواب روزه و حج قبول آنکس برد
- که خاک میکده عشق را زیارت کرد
- چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
- نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
- در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
- سرزنشها گر کند خار مغلان غم مخور
- گرد بیت الحرام خم حافظ
- گر نمیرد بسر بپوید باز
- دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت
- از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
- دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار
- وز آنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش
- جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
- که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش
- در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
- وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
- جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو
- خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

کم‌آزاری

- دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
- که رستگاری جاوید در کم‌آزاریست

- مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
- که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست
- ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
- هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
- چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
- غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
- وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
- وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند
- ز مهربائی جانان طمع مبر حافظ
- که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
- مردم چشمم به خون آغشته شد
- در کجا این ظلم بر انسان کنند
- جفا نه شیوه درویشی است و راهروی
- بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
- دور فلکی یکسره بر منهج عدلست
- خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
- من از بازوی خود دارم بسی شکر
- که زور مردم‌آزاری ندارم
- بر دلم گرد ستمهاست خدایا پسند
- که مکدر شود آئینه مهرآئینم
- آنکو ترا به سنگدلی گشت رهنمون
- ایکاشکی که پاش به سنگی برآمدی
- کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
- مظلومی از شبی به در داور آمدی

- جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا
همه کرامت و لطفست شرع یزدانی

کوی دوست (آرزوی رسیدن)

- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست
- صبا اگر گذری افتد به کشور دوست
بیار نفعه‌ای از گیسوی معبر دوست
وگر چنانکه در آن حضرت نباشد بار
برای دیده پیاور غباری از در دوست
- چو باد عزم، سر کوی یار خواهم کرد
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد
- هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری
غریب را دل سرگشته با وطن باشد
- دل به امید وصل او همدم جان نمی‌شود
جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند
- گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
- آنچنان در هوای خاک درش
می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
- به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ
که بر در تو نهد روی مسکنست بر خاک

- اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
 رسد به دولت وصلت نوای من به اصول
 چو بر در تو من بی‌نوای بی‌زور و زور
 به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
 کجا روم چه کنم حال دل که را گویم
 که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول

*

- ز کوی دوست بیارای نسیم صبح غباری
 که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
 که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم
 - خرم آن روز کزین مرحله بریندم رخت
 وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
 - بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم
 که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم
 - مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
 می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
 - چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
 وز رفیقان ره استمداد همت می‌کنم
 - صبا خاك وجود ما بدان عالی‌جناب انداز
 بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
 - دلیل راه شو ای طایر خجسته‌لقا
 که دیده آب شد از شوق خاك آن درگاه
 - در آرزوی خاك در یار سوختیم
 یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی

- گرم زمانه سرفراز داشتی و عزیز
- سریر عزتم آن خاک آستان بودی
- أَتَتْ رَوَائِحُ رَيْدِ الْجَمَى وَ زَادَ غَرَامِي
- فدای خاک در دوست باد جان گرامی
- اِذَا تَفَرَّدَ عَنِ ذِي الْأَرَاكِ طَائِرُ خَيْرٍ
- فَلَا تَفَرَّدَ عَنْ رَوْضِهَا أَيْنُ حَمَامِي
- خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر
- خویشتن در پای معشوق افکنی

کوی دوست (خاک کویش)

- زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی
- نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت
- از رهگذر خاک سر کوی شما بود
- هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
- ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ
- نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
- با همه عطف دامن آیدم از صبا عجب
- کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند
- صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
- که آب زندگیم در نظر نمی آید
- به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ
- که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک
- شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
- کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو

- باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
 با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
 - خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
 همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم
 - بگفتمش که بها چیست خاک پایش را
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
 گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز
 سریر عزتم آن خاک آستان بودی
 - سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
 کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

*

- نکهت جانبخش دارد خاک کوی دلبران
 عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند

کوی دوست (دامنگیری)

- چو کحل بینش ما خاک آستان شماست
 کجا رویم بفرما ازین جناب کجا؟
 - همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست
 از سر کوی تو زانرو که عظیم افتادست
 - مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
 - جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 سر مرا بجز این در حواله‌گهی نیست

- مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 که با وی گفتیم گر مشکلی بود
 به گردابی چو می‌افتادم از غم
 به تدبیرش امید ساحلی بود
 دلی همدرد و یاری مصلحت‌بین
 که استظهار هر اهل دلی بود
 ز من ضایع شد اندر کوی جانان
 چه دامن گیر یارب منزلی بود

*

- رقیبم سرزنشها کرد کز این باب برتاب
 چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد
 - دامن مفشان از من خاکی که پس از من
 زین در نتواند که برد باد غبارم
 - دوش می‌گفت که حافظ همه رویست و ریا
 بجز از خاک درت با که بود بازارم
 - ذره خاکم و در کوی توام جای خوشست
 ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
 - گر تیغ بارد در کوی آن ماه
 گردن نهادیم الحکم لله
 - به داغ بندگی مردن درین در
 به جان او که از ملک جهان به
 دلا دائم مقیم کوی او باش
 به حکم آنکه دولت جاودان به

کوی دوست (ستایش کوی او)

- ای قصر دل افروز که منزلگه انسی
 یارب مکناد آفت ایام خرابت
 - خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
 چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست
 - گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست
 - در کعبه کوی تو هر آنکس که در آید
 از قبله ابروی تو در عین نمازست
 - یارب این کعبه مقصود تماشاگه کیست
 که مغیلان طریقش گل و نسرین منست
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
 از آن زمان که برین آستان نهادم روی
 فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
 - سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم
 واقف نشد کسی که چه گوی است و این چه کوست (خ)
 - گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست
 چون من در آن دیار هزاران غریب هست
 - بر آستان تو مشکل توان رسید آری
 عروج بر فلك سروری به دشواریست
 - آب چشمم که برو منست خاک در تُست
 زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست
 - چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 شیوه جَنّات تجری تحتها الانهار داشت

- زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت
- گو برو و آستین به خون جگر شوی
هر که درین آستانه راه ندارد
- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
- راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
- فلك غلامی حافظ کنون به طوع کند
که التجا به در دولت شما آورد
- رساند رایت منصور بر فلك حافظ
که التجا به جناب شهنشی آورد
- بر آستان جانان گر سر توان نهادن
گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
- گدائی در جانان به سلطنت مفروش
کسی ز سایه این در به آفتاب رود
- گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد
گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر آید
- هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست
هر کس اینجا به امید هوسی می آید(خ)
- دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
- به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ
که بر در تو نهد روی مسکننت بر خاک
- دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن

- تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
هر زمان با بوی رحمن می‌وزد باد یمن
- به داغ بندگی مردن بر این در
به جان او که از ملك جهان به
دلا دایم گدای کوی او باش
بحکم آنکه دولت جاودان به
- در آستان جانان از آسمان میندیش
کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی
- ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی
- گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز
سریر عزتم آن خاک آستان بودی
- سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

*

- نکبت جانبخش دارد خاک کوی دلبران
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند

گفت و شنودها

- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب
گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب
گفتم ای شام غریبان طره شیرنگ تو
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشنید خسته و مسکین غریب

*

- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
- بلبل برگی گلی خوشرنگ در منقار داشت
واندران برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت

- صبحدم مرغ چمن با گل نخواستہ گفت
 ناز کم کن کہ درین باغ بسی چون تو شکفت
 گل بخندید کہ از راست نرنجیم ولی
 هیچ عاشق سخن سخت بہ معشوق نگفت
 گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
 ای بسا دُر کہ بہ نوك مژہات باید سفت
 در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
 زلف سنبل بہ نسیم سحری می آشت
 گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
 گفت افسوس کہ آن دولت بیدار بخت

*

- دی پیر می فروش کہ ذکرش بخیر باد
 گفتا شراب نوش و غم دل بیر ز یاد
 گفتم بہ باد می دهم بادہ نام و ننگ
 گفتا قبول کن سخن و ہرچہ بادباد
 - چو گفتمش کہ دلم را نگاہدار چہ گفت
 ز دست بندہ چہ خیزد خدا نگہدار

*

- مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 کو بہ تأیید نظر حلّ معمّا می کرد
 گفتم این جام جهان بین بہ تو کی داد حکیم
 گفت آن روز کہ این گنبد مینا می کرد
 گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
 جرمش این بود کہ اسرار هویدا می کرد

فیض روح‌القدس . ار باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
 گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
 گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

*

- گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام
 گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

*

- گفتم کیم دهان و لب‌ت کامران کنند
 گفتا به چشم هرچه تو گویی چنان کنند
 گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب‌ت
 گفتا درین معامله کمتر زیان کنند
 گفتم به نقطه دهند خود که بُرد راه
 گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند
 گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین
 گفتا بکوی عشق هم این و هم آن کنند
 گفتم هوای می‌کده غم می‌برد ز دل
 گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
 گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست
 گفت این عمل به مذهب پیر مغشان کنند
 گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود
 گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند
 گفتم که خواجه کی بسر حجله می‌رود
 گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
گفت این دعا ملايك هفت آسمان كنند

*

- گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که شبروست او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد
گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

*

- به لایه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر
به يك شكر ز تو دلخسته ای بیاساید
به خنده گفت که حافظ خدای را میسند
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

- گفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم
گفت آن می کشم اندر خم چوگان که می پرس
گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا
حافظ این قصه درازست به قرآن که می پرس
- گفتم که کی بیخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
- با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان
- به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
- مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دمید
گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
- گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو
مردم ازین هوس و لی قدرت و اختیار کو



- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شوئی کن و آنکه به خرابات خرام
تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده

به هوای لب شیرین پسران چند کنی
 جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
 به طهارت گذران منزل پیری و مکن
 خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
 پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی
 که صفائی ندهد آب تراب آلوده
 گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
 که شود فصل بهار از می ناب آلوده
 آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
 غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
 گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش
 آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

*

- گفتم ملامت آید گر گردد دوست گرم
 و الله ما را اینا حبا بلا ملامه
 - چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی
 به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

*

- گفتم که لب گفت لبم آب حیات
 گفتم دهنش گفت زهی حب نبات
 گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا
 شادی همه لطیفه گویان صلوات

*

- در سنبش آویختم از روی نیاز
گفتم من سودازده را چاره بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

گل (آمدن و رفتن گل)

- نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست
- صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوشست
وقت گل خوش باد کزوی وقت میخواران خوشست
- ناگشوده گل نقاب آهنگ رفتن ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوشست
- بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
چون نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
- باغبانها ز خزان بی خبرت می بینم
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
- خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد
که در دستت بجز ساغر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان
که گل تا هفته دیگر نباشد

*

- نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
گل عزیزست غنیمت شمیریدش صحبت
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

*

- عارفی کو که کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
- شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن
زمین به اختر میمون و طالع مسعود
جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
ولسی چه سود که در وی نه ممکنست خلود
- عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود
ناچار باده نوش که از دست رفت کار
- ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد
ساقی به جام باده گلگون شتاب کن
- نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

گل و بلبل

- غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
که پرشی نکتی عندلیب شیدا را

- در حلقه گل و مُل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هَبُوا یا ایها السکارا
- رونق عهد شبابست دگر بستان را
می‌رسد مژده گل بلبل خوش‌الحن را
- چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل رعنا به رای خویشتن است
- دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
- نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست
- شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
صلای سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست
- ناگشوده گل نقاب آهنگ رفتن ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افگاران خوشست
- کنون که بر کف گل جام باده صافست
به صد هزار سخن بلبلش در اوصافست
- بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشفافست
- قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست
- بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
- بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت
واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
 گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت
 - صبحدم مرغ چمن با گل نخواستہ گفت
 ناز کم کن کہ درین باغ بسی چون تو شکفت
 گل بخندید کہ از راست نرنجیم ولی
 هیچ عاشق سخن سخت بہ معشوق نگفت
 - بہار عمر خواه ای دل و گرنہ این چمن ہر سال
 چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل ہزار آرد
 - چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
 کہ بر گل اعتمادی نیست گر حسن جہان دارد

*

- سحر بلبل حکایت با صبا کرد
 کہ عشق روی گل با ما چہا کرد
 از آن رنگ رُخم خون در دل انداخت
 وزان گلش بہ خارم مبتلا کرد
 بہ ہر سو بلبل عاشق در افغان
 تنعم از میان باد صبا کرد

*

- بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
 باد غیرت بہ صدش خار پریشان دل کرد
 طوطیی را بہ خیال شکری دل خوش بود
 ناگہش سیل فنا نقش امل باطل کرد
 - غنچہ گلبن و سلم ز نسیمش بشکفت
 مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

- این تطاوول که کشید از غم هجران بلبل
- تا سراپردۀ گل نعره‌زنان خواهد شد
- صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست
- عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
- آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
- چهره خندان شمع آفت پروانه شد
- برکش ای مرغ سر نغمه داودی باز
- که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
- چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
- عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد
- نه من بر آن گل عارض غزلسرایم و بس
- که عندلیب تو از هر طرف هزارانند
- خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را
- با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود
- بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
- باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید
- صفیرمرغ برآمد بط شراب کجاست
- فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
- گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
- چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
- دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
- گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور
- ای گل به شکر آنکه تونی پادشاه حسن
- با بلبان بیدل شیدا مکن غرور
- زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغیست
- بیا و نوگل این بلبل خوش‌الحان باش

- باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدهش
 بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
 - فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 - بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 - دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود
 گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
 کای دل صبور باش که آن یار تندخو
 بسیار تندخوی نشنید ز بخت خویش
 - ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
 در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
 اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 - حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس
 با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
 - حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
 - آن گل که هر دم در دست بادست
 گو شرم بادش از عندلیبان
 - خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
 و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
 که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
 که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
 - ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز
 کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو

- ای پیک راستان سخن یار ما بگو
 احوال گل به بلبل دستانبراست بگو
 - نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

*

- رفتم به باغ صبحدمی تا چمن گلی
 آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی
 مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
 واندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
 می گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم
 می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی
 گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
 آن را تفضلی نه و این را تبدلی

*

- بلبل ز شاخ سرو به گلستانگ پهلوی
 می خواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت نکته توحید بشنوی
 - می خواه و گل افشان کن از دهر چه می جوئی
 این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می گوئی

*

- چه حالتست که گل در سحر نماید روی
 چه آتشست که در مرغ صبح خوان گیرد

- سحرگهم چه خوش آمد که بلبلای گلبانگ
به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخن‌رانی
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
که در خمست شرابی چو لعل رمّانی

گناهکاری

- از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگست
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
و آنکس که چو ما نیست درین شهر کدامست
با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست

*

- گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو گناه منست
- دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
دانم که بگذرد ز سر جرم من که او
گرچه پری‌وشست ولیکن فرشته‌خوست
- مستور و مست هر دو چو از يك قبیله‌اند
ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست
سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار
معنی عفو و رحمت پرودگار چیست

- مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

*

- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گرد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت
نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

*

- می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بہتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

*

- من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود
خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش
همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود
- دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

*

. مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 که آبروی شریعت بدین قدر نرود
 سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
 چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود
 - طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
 گنه بیخشد و بر عاشقان بیخشاید

*

- بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم
 اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
 به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
 ولی کرشمه ساقی نمی‌کند تقصیر
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر
 حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
 که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

*

- جاننا ترا که گفت که احوال ما مه‌رس
 بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مه‌رس
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 جرم نکرده عفو کن و ماجرا مه‌رس(خ)

*

- راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
 خون مرا به چاه زنخدان یار بخش

یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن
وین ماجرابه سرو لب جویبار بخش
شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید
ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

*

- هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت بیخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه دانی خموش
رندی حافظ نه گناهیست صعب
با کرم پادشه عیبپوش

*

- در عهد پادشاه خطابخش جرمپوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سوال صیحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش
عشقست و مفلسی و جوانی و نوبهار
عذرمپذیر و جرم به ذیل کرم بیوش

*

- اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
 از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك
 فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل
 مباد تا به قیامت خراب تارم تاك
 - هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت
 تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
 عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
 کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
 - دوشم نوید داد عنایت که حافظا
 بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم

*

- حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
 این قدر هست که گه گداحی می‌نوشم
 هست امیدم که علی‌رغم عدو روز جزا
 فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم
 پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 من چرا ملك جهان را به جوی نفروشم
 خرقة‌پوشی من از غایت دینداری نیست
 پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

*

- من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
داوری دارم بسی یارب که را داور کنم

*

- دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
وندربین کار دل خویش به دریا فکنم
- از دل تنگ گنهکار برآرم آهی
کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

*

- حاشا که من به موسم گل ترك می‌کنم
من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار چنگ و بریط و آواز نی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

*

- لنگر حلیم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آب رو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
- بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

*

- بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است
 بیار باده که مستظهرم به همت او
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی
 به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولت او
 مدام خرقه حافظ به باده در گرو است
 مگر ز خاک خرابات بود تربت او

*

- خسروا پیرانه عمر حافظ جوانی می کند
 بر امید عفو جانبخش گنه فرسای تو
 - کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
 این دود بین که نامه من شد سیاه ازو
 آبی به روزنامه اعمال ما فشان
 باشد توان سترد حروف گناه ازو
 - گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی
 عاشقی گفت که تو بنده بر آن می داری

*

- چانی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی
 حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام
 رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

لطف حق

- دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست
- چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست
- کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
- نامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست
- چنین که از همه سو دام می‌بینم
- بجز حمایت زلفش مرا پناهی نیست
- بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار
- حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
- نامیدم مکن از سابقه لطف ازل
- تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت
- دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
- که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد
- دلیر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو
- نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
- کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدای
- به تجمل بنشیند به جلالت برود

- به جان دوست که غم پرده شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
- دیده بخت به افسانه او شد در خواب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
- سری دارم چو حافظ مست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم
- دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
- غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش
کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
- حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت
آتش زند به خرمن غم دود آه تو
- مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
- گفتم ای بخت بختییدی و خورشید دمید
گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
- سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
- می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
نومید کی توان بود از لطف لایزالی

*

- ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد

مجلس انس

- صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب نکته‌گوی
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب
خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاپ
از خیال لطف می‌مشاطه چالاک طبع
در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب
شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پای کوب
غمزه ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب
باشد آن مه مشتری دُرهای حافظ را اگر
می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب(خ)

*

- گل در بر و می در کف و معشوق به کامست
سلطان جهانم به چنین روز غلامست

گو شمع میارید درین جمع که امشب
 در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
 گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
 چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
 در مجلس ما عطر میامیز که ما را
 هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست
 حافظ منشین بی‌می و معشوقه زمانی
 کایام گل و یاسمن و عید صیامست

*

- مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
 ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
 - هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد -
 سعادتِ همدم او گشت و دولت همنشین دارد
 - نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست
 گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

*

- ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 مطربا مجلس انس است غزل‌خوان و سرود
 چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

*

- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
 دل رمیده ما را رفیق و مونس شد
 به صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون دوست
 گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
 خیال آب خضر بست و جام اسکندر
 به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد
 طرب سرای محبت کنون شود معمور
 که طاق ابروی یار منش مهندس شد

*

- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
 خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
 ویران‌سرای دل را گاه عمارت آمد
 امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
 کان ماه مجلس‌افروز اندر صدارت آمد
 بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست
 همت نگر که موری با آن حقارت آمد
 آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
 کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
 دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب
 هان ای زیان‌رسیده وقت تجارت آمد

*

- چه جای صحبت بیگانه است مجلس انس
 سر پیاله بپوشان که خرقه‌پوش آمد

- یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
 وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
 یسار باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
 آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
 یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
 در میان من و لعل تو حکایتها بود
 یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست
 نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

*

- یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
 بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
 حسن مهرویان مجلس گرچه دل می برد و دین
 بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود
 رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
 دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
 در شب قدر ار صبحی کرده ام عییم مکن
 سرخوش آمد یار و جامی برکنار طاق بود

*

- به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
 که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
 حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
 به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت
 و رای مدرسه و قال و قیل مسأله بود
 دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی
 ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
 بگفتمش به لبم بوسه‌ای حواله کن
 بخنده گفت کیت با من این معامله بود
 دهان یار که درمان درد حافظ داشت
 فغان که وقت مرّوت چه تنگ‌حوصله بود

*

- بی چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست
 زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
 همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
 رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
 مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان
 نستیدن جام می از جانان گرانجانی بود

*

- معاشران گره از زلف یار باز کنید
 شبی خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید
 حضور مجلس انس است و دوستان جمعند
 و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
 رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
 که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
 نخست موعظه پیر صحبت این حرفست
 که از مصاحب ناچسب احتراز کنید

- حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
 که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر
 - حافظ آراسته کُن بزم و بگو واعظ را
 که بین مجلس و ترك سر منبر گیر

*

- عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل‌فام
 مجلس انس و حریف همد و شرب مدام
 ساقی شکردهان و مطرب شیرین‌سخن
 همنشینی نیک‌کردار و ندیمی نیک‌نام
 شاهی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
 دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
 بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
 گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
 صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب
 دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوست‌کام
 باده گل‌رنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
 نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
 غمزه ساقی به یغمای خرد آهسته تیغ
 زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
 نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین‌سخن
 بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام

*

- چشم به روی ساقی و گوش به قول چنگ
 فالی به چشم و گوش درین باب می‌زد

ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
 می گفتم این سرود و می ناب می زدم
 خوش بود حال حافظ و فال مراد و کام
 بر نام عمرو دولت احباب می زدم

*

- مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
 هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
 چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
 مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
 چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه
 که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
 نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم

*

- گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
 شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

*

- چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه
 پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
 به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 به تخت گل بشانم بتی چو سلطانی
 ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

*

- ز در درآ و شبستان ما منور کن
 هوای مجلس روحانیان معطر کن
 ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور
 به بام قصر برآ و چراغ مه برکن
 بگو به خازن جنت که خاک این مجلس
 به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن
 فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
 تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
 لب پیاله بیوس آنگهی به مستان ده
 بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
 پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
 ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

*

- ای جرعه‌نوش مجلس جم سینه پاک‌دار
 کآئینه‌ایست جام جهان‌بین که آه ازو
 حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد
 خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو

- مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی
 پر کن قدح که بی‌می مجلس ندارد آبی
 وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
 مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی
 - ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلسست
 آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
 جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن
 زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

مجلس خاص

- به حاجب در خلوتسرای خاص بگو
 فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگاه ماست
 به صورت از نظر ما اگرچه محجوبست
 همیشه در نظر خاطر مرقه ماست
 اگر به سالی حافظ دری زند بگشای
 که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست

•

- سرود مجلسست اکنون فلك به رقص آرد
 که شعر حافظ شیرین‌سخن ترانه تست
 - من که باشم در آن حرم که صبا
 پرده‌دار حریم حرمت اوست
 - حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست
 بشتاب هان که اسب و قبا می‌فرستمت

- به بارگاه تو چون باد را نباشد بار
کی اتفاق مجال سلام ما افتد

*

- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
ویرانسرای دل را گاه عمارت آمد
عییم بپوش زنهار ای خرقه می آلود
کان پاک پاکدامن بهر زیارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

*

- یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
آنکه او خنده مستانه زدی صہبا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

- حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود
- باد بهار می‌وزد از گلستان شاه
وز زاله باده در قدح لاله می‌رود
- حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود
- خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم
یارب ز چشم‌زخم زمانش نگاهدار
- می‌خور به شعر بنده که زبسی دگر دهد
جام مرصع تو بدین در شاهوار
- بدین سپاس که مجلس منورست به دوست
گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
- شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعست
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
- راه خلوت‌گه خاصم بنما تا پس ازین
می‌خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم (خ)
- چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
- از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین
- حافظ چو ره به کنگره کاخ وصل نیست
با خاک آستانه این در بسر بریم
- خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن
حافظ خوش‌کلام شد مرغ سخن‌سرای تو

- ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاکدار
 کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو
 حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد
 خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو
 آیا در این خیال که دارد گدای شهر
 روزی بود که یاد کند پادشاه از او

*

- حافظ گرت به مجلس او راه می دهند
 می نوش و ترك زرق برای خدا بگو
 - مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
 - تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
 مسند خواجهگی و مجلس توران شاهی
 حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار
 عملت چیست که فردوس برین می خواهی
 - هر مرغ به دستانی در مجلس شاه آمد
 بلبل به نواسازی حافظ به غزلخوانی

*

- شنیده ام که ز من یاد می کنی گه گه
 ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی
 طلب نمی کنی از من سخن جفا این است
 وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی

محتسب

- اگرچه باده فرجبخش و باد گلبیزست
 به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
 صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
 به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیزست
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیزست

*

- میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
 وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست
 با محتسبم عیب مگوئید که او نیز
 پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست
 - حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان
 چه جای محتسب و شهنه پادشه دانست
 - آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
 - دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
 شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
 آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید
 تا بگوئید به حریفان که چرا دوری کرد
 - ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
 مستست و در حق او کس این گمان ندارد

- باده با محتسب شهر نوشی زنهار
 که خورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد
 - خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
 که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

*

- دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
 پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
 عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
 مشکل حکایتیست که تقریر می‌کنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
 می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

*

- سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش
 که دور شاه شجاعست می‌دلیر بنوش
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
 به صوت چنگ بگوئیم آن حکایتها
 که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

*

- در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی
در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

*

- بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل
مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف
- من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من اینکارها کمتر کنم
لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
- ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
وز می جهان پُرسست و بت میگسار هم
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم
- عاشق از قاضی نترسد می بیار
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشقست
 وآصف ملک سلیمان نیز هم
 - عمریست پادشاهها کز می تهیست جامم
 اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

محراب ابرو

- در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
 جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
 - در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی
 بر می شکند گوشه محراب امامت
 - محراب ابروان بنما تا سحرگهی
 دست دعا برآرم و در گردن آرمت
 - گوشه ابروی تست منزل جانم
 خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد
 - نماز در خم آن ابروان محرابی
 کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
 - بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
 طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد
 - در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
 حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
 - پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
 منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
 - هر دم به خون دیده چه حاجت وضو چو نیست
 بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

- حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید
جای در گوشهٔ محراب کنند اهل کلام
- ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
جامی به یاد گوشهٔ محراب می‌زدم
- در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم
- گر بینم خم ابروی چو محرابش باز
سجدهٔ شکر کنم وز پی شکرانه روم
- عمری گذشت تا به امید اشارتی
چشمی بر آن دو گوشهٔ ابرو نهاده‌ایم
- در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم
- کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو
گوی سپهر در خم چوگان چو زر کشیم
- به چشم ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
- می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
محراب ابروی تو حضور نماز من
- حافظ ار در گوشهٔ محراب می‌نالد رواست
ای نصیحت‌گو خدا را آن خم ابرو بین
- تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
کو جلوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو

❖

- مرا چشمیست خون‌افشان ز دست آن کمان‌ابرو
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی
 نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو
 هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش
 که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
 رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
 هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو
 روان گوشه گیران را جبینش طرفه گلزار است
 که بر طرف سمن زارش همی گردد چمان ابرو
 دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی
 که این را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو
 تو کافردل نمی بندی نقاب زلف و می ترسم
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
 اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری
 به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

*

- ابروی دوست گوشه محراب دولت است
- آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو
- حافظ سجده به ابروی چو محرابش بر
- که دعائی ز سر صدق جز آنجا نکنی
- بچشم کرده ام ابروی ماه سیمانی
- خیال سبز خطی نقش بسته ام جانی
- امید هست که منشور عشق بازی من
- از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی

مدرسه (فرار از مدرسه)

- کنون که بر کف گل جام باده صافست
- به صد هزار سخن بلبش در اوصافست
- بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
- چه جای مدرسه و بحث کشف کشفست
- نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
- ملالت علما هم ز علم بی عملست
- علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد
- ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد
- هر آبروی که اندوخته ز دانش و دین
- نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد
- بشوی اوراق اگر همدرس مائی
- که علم عشق در دفتر نباشد
- سالها دفتر ما در گرو صها بود
- رونق می‌کده از درس و دعای ما بود
- دفتر دانش ما جمله بشوئید به می
- که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود
- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
- به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
- مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت
- ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود
- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست
- راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش
- فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
- که می حرام ولی به ز مال اوقافست

- حلاج بر سر دار این نکته خوش سر آید
- از شافعی نپرسند امثال این مسائل
- به غیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
- بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
- رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود
- کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم
- چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
- کز دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
- در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
- از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
- يك چنند نیز خدمت معشوق و می کنم
- بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
- خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
- طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
- در راه جام و ساقی مهرو نهاده ایم
- دیدی دلا که آخر پیروی و زهد و علم
- با من چه کرد دیده معشوقه باز من
- شوق لبّت بُرد از یاد حافظ
- درس شبانه ورد سحرگاه
- حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز
- فتاده در سر حافظ هوای میخانه
- به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
- بیا ساقی که جاهل راهنی تر می رسد روزی
- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
- وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

- در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جانی گرو باده و دفتر جانی

مدعیان ارشاد

- راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
- دور است سر آب ازین بادیه هشار
تا غول بیابان نفریید به سرابت
- مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
- گر جلوه می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی
ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
- آنانکه خاک را به نظر کیما کنند!
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند!
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی
باشد که از خزانه غییم دوا کنند
- گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه هست نبود
دولت از مرغ هایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود
- سر ز حسرت به در میکده‌ها برگردم
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
- دولت پیر مغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

- از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا می‌رس (خ)
- نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
- مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه
کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم
سایه طایر کم‌حاصله کاری نکند
طلب از سایه میمون‌همائی بکنیم
- مرغ کم‌حاصله را گو غم خود خور که برو
رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن
- در راه عشق وسوسه اهرمن بسیست
پیش آی و گوش دل به پیام فروش کن
تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت
همت درین عمل طلب از می‌فروش کن
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
- ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور
چشم سری عجب از بی‌خبران می‌داری
گوهر جام جم از کان جهانی دگرست
تو تمنا ز گل گوزه گران می‌داری
- درونها تیره شد باشد که از غیب
چراغی برکند خلوت‌نشینی
گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

مرگ‌اندیشی (جهان پس از مرگ)

- حافظا روز اجل گر به کف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت
- قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت
- دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد
- من چو از خاک لحد لاله‌صفت برخیزم
داغ سودای توام سر سویدا باشد
- چشم آن شب که به شوق تو نهد سر به لحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
- بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارت‌گه رندان جهان خواهد بود
- به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود
- کشته غمزه خود را به زیارت دریاب
زانکه بیچاره همان دل‌نگرانست که بود
- بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید
- نسیم زلف تو گر بگذرد به تربت حافظ
ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید
- روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر
- مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند
مرا به می‌کده بر در خم شراب انداز

- به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم
 ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز
- خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد
 که تا ز خال تو خاکم شود عبیرآمیز
 پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر
- به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز
- به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
 که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک
- قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی
 به خاک ما گذری کن که خون مات حلال
- دامن مفشان از من خاکی که پس از من
 زین در نتواند که برد باد غبارم
- چنانکه در دل من داغ زلف سرکش تست
 بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم
- به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
- ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدم
- بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
 تا به بویست ز لحد رقص کنان برخیزم
- روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده
- تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
- شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
 اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
- صبا خاک وجود ما بر آن عالی جناب انداز
 بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
- بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
 سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

گوهر معرفت آموز که با خود ببری
 که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
 - فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
 غلمان ز روضه و حور ز جنت بدر کشیم
 - روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند
 زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
 - به عشق روی تو روزی که از جهان بروم
 ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه
 - فردا شراب و کوثر و حور از برای ماست
 و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
 - باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد
 گر بجای من سروی غیر دوست بشانی
 - گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
 وای اگر از پس امروز بود فردایی
 - به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
 که میرویم به داغ بلندبالایی

مژگان (ناوك مژگان)

- مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت
 ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
 - شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز
 هر که دل بردن او دید و در انکار منست
 - می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش
 گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیت

- منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
- زره موئی که مژگانش ره خنجرگذاران زد
- یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
- که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
- دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت
- باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
- دوش می گفت به مژگان درازت بکشم
- یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
- بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
- که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
- شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان
- که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
- به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
- بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم
- شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان
- که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
- بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ
- که چنین کشنده ای را نکند کس انتقامی
- میروی و مژگانت خون خلق می ریزد
- تند می روی جاننا ترسمت فرو مانی

مسعودشاه (جلال الدین)

- خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا
- ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
گفته باشد مگر تملهم غیب احوالم
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر
همه بر بود به یکدم فلك چو گانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می خورد
تیزه افشاند به من گفت مرا می دانی
هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

معرفت

- هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاك ره دانست
- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
- عجب علم است علم هیأت عشق
که چرخ هشتامش هفتم زمینست
- فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست
هم قصه ای غریب و حدیثی عجیب هست
- سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

- حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
- اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
- بشوی اوراق اگر همدرس مائی
- که علم عشق در دفتر نباشد
- مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
- که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
- بی معرفت مباش که در من یزید عشق
- اهل نظر معامله با آشنا کنند
- مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
- حدیثم نکته هر محفلی بود

*

- به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
- که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
- بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
- مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت
- ورای مدرسه و قال و قیل مسأله بود

*

- حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی
- بو که از لوح دلست نقش ضلالت برود
- جهان و هرچه درو هست سهل و مختصرست
- ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
- معرفت نیست درین قوم خدا را مددی
- تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

- جز فلاطون خم‌نشین شراب
- سر حکمت به ما که گوید باز
- حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
- دریاب نقد عمر وز چون و چرا می‌پرس
- در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
- ای دل به درد خو کن و نام دوا می‌پرس(خ)
- شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
- آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
- به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
- رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
- تلقین و درس اهل نظر يك اشارتست
- گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
- حدیث آرزومندی در این نامه ثبت افتاد
- همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم
- گوهر معرفت آموز که با خود بیری
- که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
- ختم کن حافظ که گرزینگونه باشد درس غم
- عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من
- حافظ اگرچه در سخن خازن گنج حکمتست
- از غم روزگار دون طبع سخن‌گزار کو
- جان‌پرورست قصه ارباب معرفت *
- رمزی برو بی‌پرس و حدیثی بیا بگو
- حافظ جناب پیر مغان مامن و فاست
- درس حدیث عشق برو خوان وزو شنو
- تا فضل و عقل بینی بی‌معرفت نشینی
- يك نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

- یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
 حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی
 - زبانست در کشّ ای حافظ زمانی
 حدیث بی‌زبانان بشنو از نی

*

- نه می‌بینم نشاط عیش در کس
 نه درمان دلی نه درد دینی
 درونها تیره شد باشد که از غیب
 چراغی بر کند خلوت‌نشینی
 نه حافظ را حضور درس و خلوت
 نه دانشمند را علم‌الیقینی

*

- ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی
 تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
 در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
 هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

*

- ببل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
 می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت نکتۀ توحید بشنوی

- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

*

- هر دانشی که در دل دفتر نیامدست
دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
ای مُلهمی که در صف کَرّوبیان قدس
فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
دارد همی به پرده غیب اندرون نهان

*

- ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطایف حکمی با کتاب قرآنی

*

- شرابم ده و روی دولت بین
خرابم کن و گنج حکمت بین
من آنم که چون جام گیرم به دست
بینم در آن آینه هر چه هست
به مستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت

*

- سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
 چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
 سرای قاضی یزد ار چه منبع فضل است
 خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

معشوق (بازگشت معشوق)

- ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
 کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 آن شمع سر گرفته دگر چهره برفروخت
 وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
 آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
 وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
 زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب
 گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
 عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
 هر سروقد که بر مه و خور حسن می فروخت
 چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
 کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

*

- روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
 عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
 شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشه گل
 نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
 صبح امید که بُد معتکف پرده غیب
 گو برون آی که کار شب تار آخر شد
 آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
 باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز
 قصه غصه که در دولت یار آخر شد
 ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد
 که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
 در شمار ارچه نیآورد کسی حافظ را
 شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

*

- باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند
 موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
 بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم
 شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
 ای عروس هنر از بخت شکایت منما
 حجله حسن بیارای که داماد آمد
 دلفریبان نباتی همه زیور بستند
 دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

*

- مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
 دهدد خوشخبر از طرف سبا باز آمد
 برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
 که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
 مردمی کرد و کرم لطف خداداد به من
 کان بت ماه رخ از راه وفا باز آمد
 چشم من در ره این قافله راه بماند
 تا به گوش دلم آواز دراز باز آمد
 گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
 لطف او بین که به لطف از در ما باز آمد

*

- سحرم دولت بیدار به بالین آمد
 گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام
 تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد
 مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای
 که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
 گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
 ناله فریادرس عاشق مسکین آمد
 مرغ دل باز هوادار کمان ابرو نیست
 ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
 ساقیا می بده غم مخور از دشمن و دوست
 که به کام دل ما آن بشد و این آمد

*

- هزار شکر که دیدم به کام خویشست باز
 ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
 بدین سپاس که مجلس منورست به دوست
 گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
 - منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

*

- شَمْتُ رُوح و دَادِ و شِمْتُ بَرَق وصال
 بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
 أَحَادِيَاءُ بِجَمَالِ الْحَبِيبِ قِفْ و انزل
 که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جَمَال
 حکایت شب هجران فرو گذاشته به
 به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال
 بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
 کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال
 چو یار بر سر صلح است و عذر می طلبد
 توان گذشت ز جور رقیب در همه حال

*

- دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم
 از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 زاهد برو که طالع اگر طالع منست
 جامم به دست باشد و زلف نگار هم

معشوق (سرکشی و عاشق کُشی)

- صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
 که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
 شکر فروش که عمرش درازباد چرا
 تفقّدی نکند طوطی شکرخا را
 غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
 که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
 ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست
 سهی‌قدان سیه‌چشم ماه‌سیما را

*

- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
 گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب
 گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
 خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب
 - غلام نرگس جمّاش آن سهی‌سروم
 که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
 عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
 که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
 - یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
 پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت
 در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
 خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
 - بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

- گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت
 جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد
 - دیدم و آن چشم دل‌سیه که تو داری
 جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

*

- آنکه از سنبیل او غالیه تابی دارد
 باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
 از سر کشتهٔ خود می‌گذرد همچون باد
 چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد
 جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال
 ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد
 کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری
 چشم مستش که به هر گوشه خرابی دارد

*

- دل از من بُرد و روی از من نهان کرد
 خدا را با که این بازی توان کرد
 چرا چون لاله خونین‌دل نباشم
 که با ما نرگس او سر گران کرد
 کرا گویم که با این درد جانسوز
 طبیب قصد جان ناتوان کرد
 بدانسان سوخت چون شمع که بر من
 صراحی گریه و بربط فغان کرد
 میان مهربانان کی توان گفت
 که یار ما چنین کرد و چنان کرد

عدو با جان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

*

- یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

*

- رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
صد لطف چشم داشتم و يك نظر کرد
سیل سرشك من ز دلش کین بدر نبرد
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من
و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
می خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع
او خود نظر به ما چو نسیم سحر نکرد

*

- دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
یا بخت من طریق مرّوت فرو گذاشت
یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد
گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

*

- در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد

*

- اگر روم ز پیش فتنه‌ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد
وگر به رهگذری یکدم از وفاداری
چو گرد در پیش افتم چو باد بگریزد
وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس
ز حقّه دهندش چون شکر فرو ریزد
من آن فریب که در نرگس تو می‌بینم
بس آب روی که با خاک ره برآمیزد

*

- چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری
سر گرانی صفت نرگس رعنا باشد
- حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند
- قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

*

- چو دست در سر زلفش زنم بتاب رود
 و ر آشتی طلبم با سر عتاب رود
 چو ماه نوره نظارگان بیچاره
 زند به گوشه ابرو و در حجاب رود
 شب شراب خرابم کند به بیداری
 و گر به روز شکایت کنم به خواب رود

*

- صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
 وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار
 بشکر آنکه شکفتی به کام دل ای گل
 نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
 حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
 کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
 کنون که چشمه قندست لعل نوشینت
 سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار

*

- دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
 بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

*

- فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند
 خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

جای آنست که خون موج زند در دل لعل
 زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
 دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
 نازپرورد وصالست مجو آزارش

*

- دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
 گل‌گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
 کای دل تو شادباش که آن یار تندخوی
 بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش
 خواهی که سست و سخت جهان بر تو بگذرد
 بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

*

- به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
 که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
 - به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
 ببین که تا به چه حد همی کند تحمیق
 - بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
 که مرهمی بفرستم که خاطرش خستم
 - من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست
 بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
 - بر آستان امیدت گشاده‌ام در چشم
 که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم

*

- ما ز یاران چشم یاری داشتیم
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 گفت و گو آیین درویشی نبود
 ورنه با تو ماجراها داشتیم
 شیوه چشمت فریب جنگ داشت
 ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
 گلبن حسنت نه خود شد دلفروز
 ما دم همت برو بگماشتیم
 نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد
 جانب حرمت فرو نگذاشتیم

*

گفت خود دادی به ما دل حافظا
 ما محصل بر کسی نگماشتیم

*

- چو شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
 ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من
 روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل
 ور بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من
 چشم خود را گفتم آخر يك نظر سیرش ببین
 گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند ز من
 او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود
 کام بستانم از او یا داد بستاند ز من
 گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود
 ور برنجم خاطر نازك برنجانند ز من

دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید
کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من

*

- گفتا برون شدی به تماشای ماه نو
از ماه ابروان منت شرم باد رو
عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست
غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما
کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو

*

- ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه
مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه
زلف در دست صبا گوش به فرمان رقیب
اینچنین با همه درساخته‌ای یعنی چه
نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی
بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه
سخت رمزدهان گفت و کمر سرّ میان
وز میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه
هر کس از مهره مهر تو به نقشی مشغول
عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه

*

- آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

- سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین درازدستی
آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست
کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

*

- روزگاریست که ما را نگران می‌داری
مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
گوشه چشم رضائی به منت باز نشد
اینچنین عزت صاحبظران می‌داری
ساعد آن به که بیوشی تو چو از بهر نگار
دست در خون دل پرهبران می‌داری
نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ
همه را نعره‌زنان جامه‌دران می‌داری
چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ
سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری

*

- اشك حرم‌نشین نهانخانه مرا
زانسوی هفت پرده به بازار می‌کشی
گفتی سر تو بسته فتراک ما شود
سهلست اگر تو زحمت این بار می‌کشی

*

- تو که کیمیافروشی نظری به قلب ما کن
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت
 که لبّت حیات ما بود و نداشتی دوامی
 عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود
 نه به نامه‌ای سلامی نه به خامه‌ای پیامی

*

- صد بار بگفتی که دهم زان دهنّت کام
 چون سوسن آزاده چرا جمله‌زبانی
 گوئی بدهم کامت و جانت بستانم
 ترسم ندهی کامم و جانم بستانی
 چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند
 بیمار که دیدست بدین سخت‌کمانی
 چون اشک بیندازیش از دیده مردم
 آنرا که دمی از نظر خویش برانی

*

- ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
 سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی
 دردمندان بلا زهر هلال دارند
 قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی
 رنج ما را که توان بُرد به یک گوشه چشم
 شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی
 دیده ما چو به امید تو دریاست چرا
 به تفرّج گذری بر لب دریا نکنی
 نقل هر جور که از خُلق کریمت کردند
 قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی

- تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی
 ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
 بخدائی که تونی بنده بگزیده او
 که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
 عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار
 ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
 نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
 بهتر آنست که با مردم بد نشینی
 سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
 ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

*

- زمام دل به کسی داده ام من درویش
 که نیستش به کس از تاج و تخت پروائی

معشوق (بی نشانی)

- عنقا شکار کس نشود دام باز چین
 کانجا همیشه باد بدست است دام را
 - به بارگاه تو چون باد را نباشد بار
 کی اتفاق مجال سلام ما افتد
 - با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
 یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن
 ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد

- گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
 بسوختیم درین آرزوی خام و نشد
 فغان که در طلب گنج‌نامه مقصود
 شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
 دریغ و درد که در جست‌وجوی گنج حضور
 بسی شدم به گدائی بر کرام و نشد
 هزار حيله برانگیخت حافظ از سر فکر
 در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

*

- بسوخت حافظ و بوئی ز زلف یار نبرد
 مگر دلالت این دولتش صبا بکند
 - معشوق چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد
 هر يك حکایتی به تصور چرا کنند
 - هم عفاالله صبا کز تو پیامی می‌داد
 ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

*

- بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد
 دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
 از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم
 اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد
 مُردم درین فراق و در آن پرده راه نیست
 یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد
 زلفش کشید باد صبا چرخ سفله‌بین
 کجا مجال باد وزانم نمی‌دهد

چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شدم
دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

*

- زلف چون عنبر خامش که ببوید هیئات
ای دل خام‌طمع این سخن از یاد ببر
- خیال حوصله بحر می‌پزد هیئات
چهاست در سر این قطره محال‌اندیش
- ابروی دوست کی شود دستکش خیال من
کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
- کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر
که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق (خ)
- بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ
که کس مباد چو من در پی خیال محال
- نشان موی میانش که دل درو بستم
ز من می‌پرس که خود در میان نمی‌بینم
بدین دو دیده حیران من هزار افسوس
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
- حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست
سودای کج می‌ز که نباشد مجال تو

*

- ز ساقی کمان‌ابرو شنیدم
که ای تیر ملالت را نشانه

نبندی زان میان طرفی کمروار
 اگر خود را بینی در میانه
 برو این دام بر مرغی دگر نه
 که عنقا را بلندست آشیانه
 که بندد طرف وصل از حسن‌شاهی
 که با خود عشق بازد جاودانه

*

- خیال چنبر زلفش فریبت می‌دهد حافظ
 نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی

*

- دیشب گله زلفش با باد صبا کردم
 گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودانی
 صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند
 اینست حریف ای دل تا باد نیمانی
 یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
 رخساره به کس نمود آن شاهد هرجائی

معشوق (بیوفائی)

- ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست
 سهی‌قدان سیه‌چشم ماه‌سیما را
 جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب
 که رنگ مهر و وفا نیست روی زیبا را

- چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
مکن که آن گل خندان برای خویشتن است
- نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریادست
- مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست
- دی می‌شد و گفتم صنما عهد بجای آر
گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
- چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد
- چو گفتمش که دلم را نگاه‌دار چه گفت
ز دست بنده چه خیزد خدا نگهدارد
- چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن
وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند
- گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
- گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید
- مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
لیکش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
- چند به نازپرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمی‌کنند این پیران ناخلف
- به خوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیا
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی (خ)

معشوق (خاک پای معشوق)

- از برای شرف به نوك مژه
خاك راه تو رُفتم هوس است
- كحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاك نيكبخت كه شد رهگذار دوست
- صبا اگر گذری افتدت به كشور دوست
بیار نفحه‌ای از گیسوی معبر دوست
- وگر چنانكه در آن حضرت نباشد بار
برای دیده بیاور غباری از در دوست
- گر دهد دستم كشم در دیده همچون توتیا
خاك راهی كان مشرف گردد از اقدام دوست
- خاك ره آن یار سفر كرده بیارید
تا چشم جهان‌بین كمنش جای اقامت
- غبار راه‌گذارت كجاست تا حافظ
به یادگار نسیم صبا نگه دارد
- هر آبروی كه اندوختم ز دانش و دین
نثار خاك ره آن نگار خواهم كرد
- یاد باد آنكه سر كوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
- بر خاك راه یار نهادیم روی خویش
بر روی ما رواست اگر آشنا رود

*

- ای صبا نكته‌ی از خاك ره یار بیار
بیر اندوه دل و مژده دلداری بیار

به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
 بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار
 - گردی از خاک در دوست به کوری رقیب
 بهر آسایش این دیده خونبار بیار

*

- گر دست دهد خاک کف پای نگارم
 بر لوح بصر خط غباری بنگارم
 - گرچه خورشید جهان چشم و چراغ عالمست
 روشنائی‌بخش چشم اوست خاک پای تو
 - هر کس که گفت خاک در او نه توتیاست
 گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
 - بگفتمش که بها چیست خاک پایش را
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
 - ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل
 چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
 - ای نسیم سحری خاک در یار بیار
 که کند حافظ ازو دیده دل نورانی

معشوق (سنگدلی)

- با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی
 آه آتشبار و سوز سینه‌شگیر ما
 - هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
 پیداست نگارا که بلند است جنابت

- با که این نکته توان گفت که آن سنگیندل
 کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
 - نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی
 حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست
 - در نمی‌گیرد نیاز و عجز ما با حسن دوست
 خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
 - دل به امید صدائی که مگر در تو رسد
 ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد
 - گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
 چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

*

- رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
 صد لطف چشم داشتم و يك نظر نکرد
 سیل سرشك ما ز دلش کین بدر نبرد
 در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
 یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار
 کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد
 ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت
 وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد

*

- میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
 زبان آتشی‌م هست لیکن در نمی‌گیرد
 سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
 چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

من آن آئینه را روزی به دست آرم سکندروار
اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

*

- کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد
- مردمی کرد و کرم لطف خداداد به من
کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد

*

- قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
یارب این آینه حسن چه جوهر دارد
که در او آه مرا قوت تأثیر نبود
تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم
حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

*

- کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگیندل
در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود
- سیلست آب دیده و هرکس که بگذرد
گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود
- ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید
- چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف

- تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرift
 ز بدعهدی گل گوئی حکایت با صبا گفتیم
 - نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا
 تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
 بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم
 تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
 - تنت در جامه چون در جام باده
 دلت در سینه چون در سیم آهن
 مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز
 برآید همچو دود از راه روزن
 - مهر تو عکسی بر ما نیفکند
 آئینه رو یا آه از دلت آه
 - آنکو ترا به سنگدلی کرد رهنمون
 ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
 - گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
 کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی
 - گر تو فارغی از ما ای نگار سنگیندل
 حال دل بخواهم گفت پیش آصف ثانی

*

- ماهی که نظیر خود ندارد بهجمال
 چون جامه ز تن بر کشد آن مشکین‌خال
 در سینه دلش ز نازکی بتوان دید
 مانند سنگ خاره در آب زلال

معشوق (عمر بخشی)

- خوبان پارسی‌گو بخشدگان عمرند
- ساقی بده بشارت پیران پارسا را
- سایه قد تو بر قالبم ای عیسی‌دم
- عکس روحی است که بر عظم رمیم افتادست
- باز آی که باز آید عمر شده حافظ
- هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست
- از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم
- زانکه در روح فزائی چو لب ماهر نیست
- اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
- عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
- در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
- ساغر می ز کف تازه جوانی به من آر

*

- ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
- باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
- از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست
- کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
- دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
- بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
- اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا
- بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
- بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار
- روز فراق را که نهد در شمار عمر

- هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
- هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
- من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست
- بر من چو عمر می گذرد پیر از آن شدم
- حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
- عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم
- زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست
- در دست سر مونی ازین عمر درازم
- گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
- تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
- فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان
- لب بگشا که می دهد لعل لب به مرده جان
- وصال او ز عمر جاودان به
- خداوندا مرا آن ده که آن به
- شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو ما را
- هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
- آندم که با تو باشم يك سال هست روزی
- واندم که بی تو باشم يك لحظه هست سالی

معشوق مذکر

- ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته ای
- کت خون ما حلال تر از شیر مادرست

- دل من در هوای روی فرخ
 بود آشفته همچون موی فرخ
 بجز هندوی زلفش هیچکس نیست
 که برخوردار شد از روی فرخ
 سیاهی نیکبختست آنکه دایم
 بود همراز و همزانوی فرخ
 شود چون بید لرزان سرو آزاد
 اگر بیند قد دلجوی فرخ
 بده ساقی شراب ارغوانی
 به یاد نرگس جادوی فرخ
 دو تا شد قامتیم همچون کمانی
 ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
 نسیم مشک تاتاری خجل کرد
 شمیم زلف عنبربوی فرخ
 اگر میل دل هر کس بجائیست
 بود میل دل من سوی فرخ
 غلام همت آنم که باشد
 چو حافظ بنده و هندوی فرخ

*

- به تنگ چشمی آن ترك لشکری نازم
 که حمله بر من درویش يك قبا آورد
 - خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون
 دل در وفای صحبت رود کسان میند
 - یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
 که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

- ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 بت سنگیندل سیمین بناگوش
 نگاری چابکی شنگی کله‌دار
 ظریفی مهوشی ترکی قباپوش
 ز تاب آتش سودای عشقش
 بسان دیگ دایم می‌زنم جوش
 چو پیراهن شوم آسوده‌خاطر
 گرش همچون قبا گیرم در آغوش
 اگر پوسیده گردد استخوانم
 نگرده مهرت از جانم فراموش
 دل و دینم دل و دینم بیردست
 بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش
 دوی تو دوی تست حافظ
 لب نوشش لب نوشش لب نوش

*

- گر آن شیرین‌پسر خونم بریزد
 دلا چون شیر مادر کن حلالش

*

- مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
 لیکتش مهر و وفا نیست خدایا بدش
 دلبرم شاهد و طفلسست و به بازی روزی
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
 من همان به که ازو نیک نگهدارم دل
 که بدو نیک ندیدست و ندارد گنهش

بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
 گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش
 از پی آن گل نورسته دل ما یارب
 خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش
 یار دلداری من از قلب بدینسان شکند
 ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش
 جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه در
 صدف دیده حافظ بود آرامگهش

*

- چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل
 یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
 - عاشق روی جوانی خوش و نواستهام
 وز خدا دولت این غم به دعا خواستهام
 عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش
 تا بدانی که به چندین هنر آراستهام
 - صنمی لشکریم غارت دین کرد و برفت
 آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
 - یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
 در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان
 دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش
 یارب نوشته بد از یار ما بگردان

*

- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن
 به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

به باد ده سر و دستار عالمی یعنی
 کلاه‌گوشه به آیین سروری بشکن
 به زلف گوی که آیین دلبری بگذار
 به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن
 برون خرام و بیر گوی خوبی از همه کس
 سزای حور بده رونق پری بشکن
 به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر
 به ابروان دو تا قوس مشتری بشکن
 چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
 تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

*

- دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم
 مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
 - پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه رو
 طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
 کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت
 زین طمع‌ها که تو از سیمبران می‌داری

معشوق (وصف معشوق)

- ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
 خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب
 می‌نماید عکس می در رنگ روی مهوش
 همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غریب

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

*

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت
خواهم بشد از دیده درین فکر جگرسوز
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت
درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد
اندیشه آمرزش و پرای ثوابت
راه دل عشاق زد آن چشم خماری
پیداست ازین شیوه که مستست شرابت
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
پیداست نگارا که بلندست جنابت
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی
یارب مکنادآفت ایام خرابت
حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد
صلحی کن و بازآ که خرابم ز عتابت

*

- مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

*

- چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست

*

- در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
در نعل سمند او شکل مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست
شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست
وافغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست
گر غالیه خوشبو شد در سنبیل او پیچید
ور وسمه کمان کش گشت در ابروی او پیوست

*

- خم زلف تو دام کفر و دینست
ز کارستان او يك شمه اینست
جمالت معجز حسن است لیکن
حدیث غمزات سحر مبینست
بر آن چشم سیه صد آفرین باد
که در عاشق کشی سحر آفرینست

*

- آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
گرچه شیرین‌دهنان پادشاهانند ولی
او سلیمان زمانست که خاتم با اوست
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

*

- یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست
جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست
حالی‌ا خانه‌برانداز دل و دین منست
تا در آغوش که می‌خسبد و همخانه کیست
بادۀ لعل لبش کز لب من دور مباد
راح روح که و پیمانده پیمانه کیست
دولت صحبت آن شمع سعادت‌پرتو
باز پرسید خدا را که به پروانه کیست
می‌دمد هر کسش افسونی و معلوم نشد
که دل نازک او مایل افسانه کیست
یارب آن شاه‌وش ماه‌رخ زهره‌جبین
در یکتای که و گوهر یکدانه کیست
گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی‌تو
زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانه کیست

*

- چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

روی تو مگر آینه لطف الهیست
حقاً که چنین است و درین روی وریانیست

*

- بیرون ز لب تو ساقیا نیست
در دور کسی که کام دارد
نرگس همه شیوه‌های مستی
از چشم خوشت به وام دارد
ذکر رخ و زلف تو دلم را
وردیست که صبح و شام دارد
بر سینه ریش دردمندان
لعلت نمکی تمام دارد
در چاه ذقن چو حافظ ای جان
حسن تو دو صد غلام دارد

*

- روشنی طلعت تو ماه ندارد
پیش تو گل رونق گیاه ندارد
گوشه ابروی تست منزل جانم
خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد
خون خور و خامش نشین که آن دل نازک
طاقت فریاد دادخواه ندارد
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

- ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
آفتاب‌یست که در پیش سحابی دارد
آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست
روشنست اینکه خضر بهره سرابی دارد

*

- عارضش را به مثل ماه فلك نتوان گفت
نسبت دوست به هر بی‌سر و پا نتوان کرد
غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف
تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد

*

- بیاختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچه‌ای شیوه پری دارد
- بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند
- گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد
عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند
- شاهدان گر دلبری زینسان کنند
زاهدان را رخنه در ایمان کنند
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفت
گلرخانش دیده نرگسدان کنند

*

- قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
 ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
 من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم
 هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود
 یارب این آینه حسن چه جوهر دارد
 که در او آه مرا قوت تأثیر نبود
 نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست
 خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
 آیتی بود عذاب انده حافظ بی‌تو
 که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

*

- دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
 تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
 رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی
 جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
 جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست
 و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
 کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین‌دل
 در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود

*

- خورشید خاوری کند از رشك جامه پاك
 گر ماه مهرپرور من در قبا رود

*

- بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
 بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
 از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
 خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید
 - ترا که حسن خدا داده هست و حجله بخت
 چه حاجتست که مشاطهات بیاراید
 - پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب
 می رود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز
 نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو
 اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز
 - دلم رمیده لولی وشیست شورانگیز
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

*

- ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
 همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
 همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
 شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
 چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
 هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار
 هم مشام دلم از زلف سمنسای تو خوش
 شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری
 می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

*

- ببرد از من قرار و طاقت و هوش
 بتی سنگین دل سیمین بناگوش
 نگاری چابکی شنگی کله دار
 ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

*

- مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
 لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
 دلبرم شاهد و طفلیست و به بازی روزی
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
 من همان به که ازو نیک نگهدارم دل
 که بد و نیک ندیدست و ندارد نگهش
 بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
 گر چه خون می چکد از شیوه چشم سیهش
 چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
 که به جان حلقه بگوش است مه چاردهش
 از پی آن گل نورسته دل ما یارب
 خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش
 یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
 ببرد زود به جانداري خود پادشاهش
 جان بشکرانه کنم صرف گر آن دانه در
 صدف سینه حافظ بود آرامگهش

*

- حلاوتی که ترا در چه زرخدانست
 به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

- ترا چنانکه تونی هر نظر کجا ببند
 بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
 - ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
 حق نگهدار که من می‌روم الله معک
 تونی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس
 ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
 - هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل
 هر کو شنید گفتا لله در قایل
 دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری
 مرضیة السجایا، محمودة الخصایل
 - گناه چشم سیاه بود و گردن دلخواه
 که من چو آهوی وحشی از آدمی برمیدم
 - آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد
 در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

*

- ای آفتاب آینه‌دار جمال و
 مشک سیاه مجمره‌گردان خال تو
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
 کاین خانه نیست درخور خیل خیال تو
 مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نیست باز
 طفرانویس ابروی مشکین مثال تو

*

- ای خونبهای نافه چین خاک راه تو
 خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو

نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام
 ای من فدای شیوه چشم سیاه تو
 خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال
 از دل نیایدش که نویسد گناه تو
 آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی
 زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو

*

- تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو
 پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو
 شاه نشین چشم من تکیه گاه خیال تست
 جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو
 خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

*

- دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
 صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده
 از آب آتش می بر گرد عارضش خوی
 چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده
 لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک
 روئی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده
 یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده
 شمشاد خوش خرامش از ناز پروریده
 آن لعل دلکشش بین و آن خنده دل آشوب
 و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده

- ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
 شرح جمال حور ز رویت روایتی
 انفاس عیسی از لب لعل لطیفه‌ای
 آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
 هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای
 هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
 کی عطرسای مجلس روحانیان شدی
 گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

*

- بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
 که حکم بر سر آزادگان روان داری
 میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
 میان مجمع خوبان کنی میان‌داری
 بنوش می که سبک روحی و لطیف مدام
 علی‌الخصوص در آندم که سر گران داری

*

- چشم فلك نبیند زین طرفه‌تر جوانی
 در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
 هرگز که دیده باشد جسمی زجان مرکب
 بر دامنش مبادا زین خاکدان غباری

*

- کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
 که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل
 چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
 ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند
 که همچو صنع خدائی ورای ادراکی

*

- هواخواه توام جانا می‌دانم که می‌دانی
 که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی
 گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است
 خدا را يك نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی
 فلك در سجده آدم زمین‌بوس تو نیت کرد
 که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی
 چراغ‌افروز چشم ما نسیم زلف جانان است
 مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی

*

- تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی
 ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
 بخدائی که تویی بنده بگزیده او
 که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
 ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد
 آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
 عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار
 ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی
 باد صبحی بهوایت ز گلستان برخاست
 که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسربینی

- بچشم کرده‌ام ابروی ماه‌سیمانی
 خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جانی
 امید هست که منشور عشقبازی من
 از آن کمانچه ابرو رسد به طفرانی
 زمام دل به کسی داده‌ام من درویش
 که نیستش به کس از تاج و تخت پروانی

*

- تا غنچه خدانت دولت به که خواهد داد
 ای شاخ‌گل رعنا از بهر که می‌رونی
 امروز که بازارت پر جوش خریدارست
 دریاب و بنه گنجی از مایه نیکونی
 چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست
 طرف هنری بر بند از شمع نکوروئی

*

- ماهی که قدش به سرو می‌ماند راست
 آینه بدست و روی خود می‌آراست
 دستار چهای پیشکش کردم گفت
 و صلم طلبی زهی خیالی که تراست

*

- تو بدری و خورشید ترا بنده شدست
 تا بنده تو شدست تابنده شدست
 - زانروی که از شعاع نور رخ تو
 خورشید منیر و ماه تابنده شدست

- ماهی که نظیر خود ندارد به جمال
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید
مانده سنگ خاره در آب زلال

*

- ای سایه سنبلیت سمن پرورده
یا قوت لبست در عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان می پرور
زان راح که روحیست به تن پرورده

معشوق یگانه

- نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست

*

- به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان به جلوه آمده اند
کسی به حسن و ملاحهت به یار ما نرسد
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
به یار یکجهت حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

- نازنین‌تر ز قدت در چمن حسن نرست
خوشر از نقش تو در عالم تصویر نبود
- گشته‌ام در جهان و آخر کار
دلبری برگزیده‌ام که مپرس
- خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم
به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
- ماهی نتافت چون رخت از برج نیکوئی
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
- حافظ طمع برید که بیند نظیر تو
دیوار نیست غیر رخت در دیار حسن
- اینکه من در جست‌وجوی او ز خود فارغ شدم
کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین
- مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نیست باز
طغری‌نویس ابروی مشکین مثال تو
- چشم فلک نبیند زین طرفه‌تر جوانی
در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری
- در وهم می‌نگجد کاندرا تصور عقل
آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی

مغنی

- مغنی کجائی به گلبانگ رود
به یاد آور آن خسروانی سرود
- که تا وجد را کارسازی کنم
به رقص آیم و خرقه‌بازی کنم

مغنی بزن آن نوآیین سرود
 بگو با حریفان به آواز رود
 مرا با عدو عاقبت فرصتست
 که از آسمان مژده نصرتست
 مغنی نوای طرب ساز کن
 به قول و غزل قصه آغاز کن
 که بار غم بر زمین دوخت پای
 به ضرب اصولم برآور ز جای
 مغنی نوائی به گلبانگ رود
 بگوی و بزن خسروانی سرود
 روان بزرگان ز خود شاد کن
 ز پرویز و از باربد یاد کن
 مغنی از آن پرده نقشی بیار
 ببین تا چه گفت از درون پرده دار
 چنان برکش آواز خنیاگری
 که ناهید چنگی به رقص آوری
 - رهی زن که صوفی به حالت رود
 به مستی وصالش حواله رود
 مغنی دف و چنگ را ساز ده
 به آیین خوش نغمه آواز ده
 فریب جهان قصه روشن است
 ببین تا چه زاید شب آبستن است
 مغنی ملولم دو تائی بزن
 به یکتائی او که تائی بزن
 همی بینم از دور گردون شگفت
 ندانم که را خاک خواهد گرفت

دگر رند مغ آتشی میزند
 ندانم چراغ که برمی کند
 درین خون فشان عرصه رستخیز
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 به مستان نوید سرودی فرست
 به یاران رفته درودی فرست

ملامت کشی

- هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
- ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
- دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
- گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
- آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
- محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
- عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
- با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
- مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
- که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت
- عشوه می داد که از کوی ملامت نرویم
- دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت (خ)
- یارب سببی ساز که یارم بسلامت
- باز آید و برهاندم از بند ملامت
- گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
- شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

- بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
- ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد
از گلستانش به زندان مکافات بریم
- وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافرست رنجیدن
- عابدان آفتاب از دلبـر ما غافلند
ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آنرو بین
- گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم
والله ما راینـا جأ بلا ملامه
- سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چغانه
- ز ساقی کمان‌ابرو شنیدم
که ای تیر ملامت را نشانه
- ملامت‌گو چه دریابد میان عاشق و معشوق
نبیند چشم تابینـا خصوص اسرار پنهانی

موسی

- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن بت عاشق‌کش عیار کجاست
- شب تارست و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا وعد دیدار کجاست
- ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا
سر و زر در کنف همت درویشانست

- گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
- احوال گنج قارون کایام داد بر باد
در گوش دل فرو خوان تا زر نهان ندارد
- بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
- اینهمه شعبده خویش که می‌کرد اینجا
سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کد
- شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند
- ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا به امید قبسی می‌آید(خ)
- مددی گر به چراغی نکند آتش طور
چاره تیره‌شب وادی ایمن چکنم
- با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی‌گسوی به میقات بریم
- لمع البرق من الطور و آنست به
فلعلی لك آتٍ بشهاب قیس
- بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
- یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی

موسیقی

آواز

- غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
 در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
 - ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
 غلام حافظ خوش‌لهجه خوش‌آواز

آهنگ

عالم از ناله عشاق مبدا خالی
 که خوش‌آهنگ و فرح‌بخش هوایی دارد

ابریشم

قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
 که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

ارغنون

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست
 چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم
 در زوایای طربخانه جمشید فلك
 ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

اصفهان

نوای مجلس ما را چو برکشید مطرب
 گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد

بازگشت

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

بانگ

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلییان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

بربط

- بدان سان سوخت چون شمع که بر من
صراحی گریه و بربط فغان کرد
- وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
- ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
- تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک
به در صومعه با بربط و پیمان روم
بیا وز غبن این سالویان بین
صراحی خون دل و بربط خروشان

بم و زیر

معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

پرده

- چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
- که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
- مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
- بر اهل وجد و حال در های و هو بیست
- مطربا پرده بگردان و بزن عراق
- که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
- مطرب بساز پرده که کس بی‌اجل نمرد
- وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
- چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب
- که می‌رقصند با هم مست و هشیار
- پرده مطربم از دست برون خواهد برد
- آه اگر زانکه در این پرده نباشد بارم
- دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
- تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
- بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
- رگش بخراش تا بخروشم از وی

پهلوی

- بلبل ز شاخ سرو به گلپانگ پهلوی
- می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
- یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
- تا از درخت نکته توحید بشنوی
- مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گو
- تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

ترانه

- سرود مجلس اکتون فلك به رقص آرد
 که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
 - چون به هوای مدحت زهره شود ترانه ساز
 حاسدت از سماع آن، محرم آه و ناله بود
 - مباش بی می و مطرب که زیر طاق کبود
 بدین ترانه غم از دل به در توانی کرد
 - مطرب بساز پرده که کس بی اجل نبرد
 وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
 - چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

چغانه

- به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 - سحرگاهان که مخمور شبانه
 گرفتم باده با چنگ و چغانه
 نهادم عقل را ره توشه از می
 ز شهر هستیش کردم روانه

چنگ

- در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
 کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست
 - اگرچه باده فرحبخش و باد گلپیزست
 به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست

- گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باك
نواى من به سحر آه عذرخواه منست
- چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیجت زیان ندارد
- من که شبها ره تقوا زده ام با دف و چنگ
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
- دانسی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
- گیسوی چنگ بیرید به مرگ می ناب
تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
- به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
که همچو روز بقا هفته ای بود معدود
- نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
- مانعش غلغل چنگست و شکرخواب صبح
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
- ما می به بانگ چنگ نه امروز می کشیم
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
- رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
- می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور
- چنگ بنواز و بساز، ار نبود عود چه باك
آتش عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
- طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسییح و طیلسان به می و میگسار بخش

- به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
- با دل خونین لب خندان بی‌اور همچو جام
نی‌گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر فروش
- ببین که رقص‌کنان می‌رود به ناله چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
- من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک
مغیچه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و دف
- چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ
فال‌ی به چشم و گوش در این باب می‌زدم
- همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم
از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم
- تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
- ای نور چشم مستان، در عین انتظارم
چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان
- بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
- برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
ای چنگ ناله برکش و ای دف فروش کن
- چنگ در پرده همی می‌دهدت پند ولی
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
- من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
- می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

حجاز

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

دستان

- راز سربسته ما بین که به دستان گفتند
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
- ای پیک راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به بلبل دستانسرا بگو
- هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
بلبل به نواسازی حافظ به غزل گوئی

دف

- من که شبها ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
- خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد
- بنوش جام صبحی، به ناله دف و چنگ
بیوس غنغب ساقی به نغمه نی و عود
- راز سربسته ما بین که به دستان گفتند
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
- من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک
مغیچه‌ای ز هر طرف می‌زنم به چنگ و دف
- بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

- برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
- ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
- خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفرست
- به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
- این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
- بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسانی
- گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
- وای اگر از پس امروز بود فردائی

راه

- چه راه بود که در پرده می‌زد آن مطرب
- که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
- که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
- مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
- راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
- چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس
- که در میان غزل قول آشنا آورد
- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
- شعری بخوان که با او، رطل گران توان زد
- چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب
- که می‌رقصند با هم مست و هشیار
- گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
- شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
- می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
- خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

- ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی

رباب

- چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
- در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست
- نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
- رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
- منکه قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران، که اینم پند بس
- ز شور و عربده شاهدان شیرین‌کار
شکر شکسته، سمن ریخته، رباب زده
- من حال دل زاهد، با خلق نخواهم گفت
کاین قصه اگر گویم، با چنگ و رباب اولی

رود

- معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
- کیست حافظ تا ننوشد باده بی‌آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایش
- چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم

زخمه

- مطرب چه زخمه ساخت که در پرده سماع
- بر اهل وجد و حال در های و هو بیست
- با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
- نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

زدن، نواختن

- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
- که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
- چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باک
- آتش عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
- من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
- مغیچه ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف
- همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم
- از لب خویش، چو نی، يك نفسی بنوازم
- کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم
- علم عشق تو بر بام سماوات بریم
- ای نور چشم مستان در عین انتظارم
- چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان
- بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
- رگش بخراش تا بخروشم از وی

زمزمه

- در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
- کاین گوشه پر از زمزمه چنگ و ربابست

- فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
- نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز
- شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماعست
- دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

زهره

- در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
- سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
- بگیر طره مهچهره‌ای و قصه مخوان
- که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست
- چون به هوای مدحتت، زهره شود ترانه‌ساز
- حاسدت از سماع آن، محرم آه و ناله باد
- زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت
- کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد
- بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
- به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
- وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
- زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت نوش
- در زوایای طربخانه جمشید فلک
- ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
- ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
- غلام حافظ خوش‌لهجه خوش‌آوازم

ساز (ساز کردن، ساختن)

- چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مظرب
- که رفت عمر و دماغم هنوز پر ز هواست

- مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
- نقش هر نغمه که زد راه به جانی دارد
- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
- و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
- تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
- که مرغ نغمه سرا، ساز خوشنوا آورد
- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
- شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
- خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
- که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد
- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
- کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
- مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد
- وانکو نه این ترانه سراید خطا کند
- در زوایای طربخانه جمشید فلک
- ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
- دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
- تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
- برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
- ای چنگ ناله برکش و ای دف فروش کن
- حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد
- خالی مباد عرصه این بزمگاه از او
- بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو
- به شعر فارسی صوت عراقی

ساز نوروزی

- می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی

سرود، سرودن، سرانیدن

- در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
- سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
- حافظ، سرود مجلس ما ذکر خیر تست
بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت
- غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد؟
- مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گونی که چنین رفت و چنان خواهد شد
- سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
- چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
- بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
به بوی گلبن وصل تو می سراید باز
- دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
- ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
می گفتم این سرود و می ناب می زدم

سماع

- سروبالای من آنکه که در آید به سماع
- چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد
- یار ما چون گیرد آغاز سماع
- قدسیان بر عرش دستافشان کنند
- در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص
- ورنه با گوشه رو و خرقه ما در سر گیر
- در زوایای طربخانه جمشید فلك
- ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
- شاهها فلك از بزم تو در رقص و سماعست
- دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
- گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
- شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
- جوانی باز می آرد به یادم
- سماع چنگ و دستافشان ساقی
- درون خلوت کزویبان عالم قدس
- صریر کلك تو باشد سماع روحانی

صدا، صوت

- ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
- فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست
- از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
- یادگاری که درین گنبد دوار بماند
- رقصیدن سرو و حالت گل
- بی صوت هزار خوش نباشد

- به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 - ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
 می گفتم این سرود و می ناب می زدم
 - به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
 علاج کی کنمت آخرالدواء الکی
 - ساقی به بی نیازی رندان که می بده
 تا بشنوی ز صوت مفتی هوالغنی

صفیر

- صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
 فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
 - مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر
 عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
 - من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
 ز بام عرش می آید صفیرم
 - صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
 برای وصل گل آمد برون ز بیت حزن
 - ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعلست
 که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

طبل

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
 به آنکه بر در میخانه برکشم علمی

طرب سرا (بزم خانه - بزمگاه)

- طربسرای محبت کنون شود معمور
- که طاق ابروی یار منش مهندس شد
- به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
- چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
- بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین
- گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام

عراق

- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
- و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
- که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
- نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب
- گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد

عود

- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
- کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
- دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
- پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
- بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
- بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
- چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باک
- آتش عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

غزل

- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی بر دست
سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین
گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست؟
- تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب
قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
- چه راه می زند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل، قول آشنا آورد
- مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد
- نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزاراند
- غزلسرائی ناهید صرفه ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز
- زیور عشق نوازی نه کار هر مرغیست
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
- بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
- ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
می گفتم این سرود و می ناب می زدم
- نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
- چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

- دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
- تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
- بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
- تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
- به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
- به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
- مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
- تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

قول

- تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
- قول و غزل به ساز و نوا می فرستم
- چه راه می زند این مطرب مقام شناس
- که در میان غزل، قول آشنا آورد
- به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه
- کزان راه گران قاصد خیر دشوار می آورد
- من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
- گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
- بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
- این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
- چشم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ
- فالی به چشم و گوش درین باب می زدم
- دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
- تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم

کُوس

- در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس
 از دشت روم رفت به صحرای سیستان
 - کوس نودولتی از بام سعادت بزنم
 گر بینم که مه نوسفرم باز آید
 - کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم
 علم عشق تو بر بام سماوات بریم

گفتن

- ساقی به نور باده برافروز جام ما
 مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
 - ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
 می گفتم این سرود و می ناب می زدم
 - دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست
 تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
 - نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
 - بساز ای مطرب خوش خوان خوش گو
 به شعر فارسی، صوت عراقی
 - هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
 بلبل به نواسازی حافظ به غزل گوئی

گلبانگ

- دلت به وصل گل ای بلبل چمن خوش باد
 که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست

- ناگشوده گل نقاب آهنگ رفتن ساز کرد
- ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوشست
- بر آستان جانان گر سر توان نهادن
- گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
- دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
- گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور
- تا بو که یابم آگهی از سایه سرو سهی
- گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی می‌زنم
- خرد در زنده‌رود انداز و می نوش
- به گلبانگ جوانان عراقی
- بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
- می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
- سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ
- به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخن‌رانی
- که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
- که در خم است شرابی چو لعل رمانی

لحن

- رونق عهد شب‌بست دگر بستان را
- می‌رسد مژده گل، بلبل خوش‌الحان را
- گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
- کان شکرلهجه خوشخوان خوش‌الحان می‌رفت
- چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانیست
- روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

مطرب

- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
- ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
- من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش
هوای مغیجگانم در ین و آن انداخت
- باده و مطرب و می جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود، یار کجاست؟
- دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
- چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
- مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهل و جد و حال در های و هو بیست
- مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جائی دارد
- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد
- مزدگانی بده ای دل، که دگر مطرب عشق
راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
- مباش بی می و مطرب که زیر طاق کبود
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

- چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد
- به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه
کزان راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد
- مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد
- داشتم دل‌قی و صد عیب مرا می‌پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زَنار بماند
- مطربا مجلس انس است غزل‌خوان و سرود
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد
- حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند
- مطرب بساز پرده که کس بی‌اجل نبرد
و آنکو نه این ترانه سرآید خطا کند
- مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
- مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت
که حکیمان جهان را مژه خون‌پالا بود
- ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید؟
- چه ره بود این که زد در پرده مطرب
که می‌رقصند با هم مست و هشیار
- ساقی شکردهان و مطرب شیرین‌سخن
همشینی نیک‌کردار و ندیمی نیک‌نام
- پرده مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم

- بر سر تربست من با می و مطرب بنشین
- تا به بویست ز لحد رقص‌کنان برخیزم
- گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
- شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
- در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
- چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
- که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم
- می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
- چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم
- خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفر است
- به قول مطرب و ساقی، به فتوی دف و نی
- بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
- رگش بخراش تا بخروشم از وی
- وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
- مطرب بزن نوائی، ساقی بده شرابی
- ساقی بدست باش که غم در کمین ماست
- مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی

ناله...

- مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق
- دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست
- ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
- ناله کن بلبل، که گل‌بانگ دل‌افگاران خوشست
- بنال بلبل اگر با منت سر یار نیست
- که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

- قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
- که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد
- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
- خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
- حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
- غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود
- بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
- بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
- به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
- به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
- معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم
- که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر
- ببین که رقص‌کنان می‌رود به ناله چنگ
- کسی که رخصه نغمه‌ی استماع سماع
- برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
- ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
- ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی
- اگر نه همدم مرغان صبح‌خوان بودی

نای

- به کام تا نرساند مرا لبش چون نای
- نصیحت همه عالم به گوش من بادست
- گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
- چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
- خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
- که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
- خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
- اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
- وانگه به يك پیمانه می، با من وفاداری کند
- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
- به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود
- بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
- بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود
- راز سربسته ما بین که به دستان گفتند
- هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر
- همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم
- از لب خویش چو نی يك نفسی بنوازم
- ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
- به بانگ بریبط و نی، رازش آشکاره کنم
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
- در کار بانگ بریبط و آواز نی کنم
- خزینه داری میراث خوارگان کفرست
- به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
- زبانت درکش ای حافظ زمانی
- حدیث بی زبانان بشنو از نی
- این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت
- بر در میکرده ای با دف و نی ترسانی

نغمه

- تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر
- که مرغ نغمه سرا ساز خوشنوا آورد

- به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 - برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
 که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

نوا

- گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باك
 نوای من به سحر آه عذرخواه منست
 - مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
 نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
 - نوای چنگ بدانسان زند صلاي صبح
 که پیر صومعه راه در مغان گیرد
 نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب
 گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
 - فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز
 - دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
 تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
 - برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
 ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن
 - وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
 مطرب بزن نوائی، ساقی بده شرابی
 - نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

میان (کمر)

- میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست
- هیچست آن دهان و نبینم ازو نشان موی است آن میان و ندانم که آن چه پوست
- شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
- من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود
- چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
- بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ خزانه‌ای به کف آور ز گنج قارون بیش
- نشان موی میانش که دل درو بستم ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم
- تا بو که دست در کمر او توان زدن در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
- سخت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان وز میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه؟
- میان نداری و دارم عجب که هر ساعت میان مجلس خوبان کنی میان‌داری
- امید در کمر زر کشت چگونه بیندم دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تو دانی

- من با کمر تو در میان کردم دست
پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست از آن میان چو بر بست کمر
تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

ناز معشوق

- غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
- که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
- از وی همه مستی و غرورست و تکبر
- وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
- غلام نرگس جماش آن سهی سروم
- که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
- صبحدم مرغ چمن با گل نواخته گفت
- ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
- گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
- هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
- گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت
- جان فدای شکرین پسته خاموش باد
- آنکه از سنبیل او غالیه تابی دارد
- باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
- چرا چون لاله خونین دل نباشم
- که با ما نرگس او سرگران کرد

- چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری
- سر گرانی صفت نرگس رعنا باشد
- درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
- که با این درد اگر در بند درمانند در مانند
- نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست
- خوشر از نقش تو در عالم تصویر نبود
- میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
- چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
- بسر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم
- ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز
- چه فتنه است که مشاطه قضا انگیخت
- که کرد نرگس مستت سیه به سرمه ناز
- ای سروناز حسن که خوش می‌روی به ناز
- عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
- فرخنده‌باد طلعت خوبت که در ازل
- ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
- نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید
- این دل شوریده گر آن جعد و کاکل بایدهش
- به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
- که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
- زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
- ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
- بی‌ناز نرگش سر سودایی از ملال
- هسچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
- چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
- ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من

- روی رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل
 چون بگویم بازپوشان بازپوشاند ز من
 - بهای - نیم‌کرشمه هزار جان طلبند
 نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
 - یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده
 شمشاد خوش‌خرامش در ناز پروریده
 - پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ
 چون بهر حال برازنده ناز آمده‌ای
 - تو بدین نازکی و دلکشی ای مایه ناز
 لایق بزمگه خواجه جلال‌الدینی

ناکامی

- حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
 یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست
 - من که باشم در آن حرم که صبا
 پرده‌دار حریم حرمت اوست
 - من گدا و تمنای وصل او هیئات
 مگر به خواب بینم خیال منظر دوست
 - یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
 پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت
 - به بارگاه تو چون باد را نباشد بار
 کی اتفاق مجال سلام ما افتد
 - دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
 تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

*

- گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد
به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با زندان
بشد به رندی و دُردی کشیم نام و نشد
رواست در بر اگر می طپد کبوتر دل
که دید در ره خود تاب و پیچ دام و نشد
بدان هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
فغان که در طلب گنج نامه مقصود
شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور
بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد
هزار حيله برانگیخت حافظ از سر فکر
در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

*

- بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

*

- دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو
 نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند
 گفتم گره نگشوده‌ام ز آن طره تا من بوده‌ام
 گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طرّاری کند
 چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان
 سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند
 با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
 کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

*

- این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
 سرها بر آستانه او خاک در شود

*

- بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد
 دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
 از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم
 اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد
 مردم درین فراق و در آن پرده راه نیست
 یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد
 زلفش کشید باد صبا چرخ سفله‌بین
 کانجا مجال بادوزانم نمی‌دهد
 چندانکه برکنار چو پرگار می‌شدم
 دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

*

- جان بر لب است و در دل حسرت که از لبانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

*

- نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب در نمی آید
مگر به روی دلارای یار ما ور نی
به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
ولی چه سود یکی کارگر نمی آید
درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز
بلای زلف سیاهت بسر نمی آید

*

- زلف چون عنبر خامش که ببوید هیاهات
ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
- طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
وز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس
- ابروی دوست کی شود دستکش خیال من
کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
- دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

- کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر
 که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق (خ)
- بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ
 که کس مباد چو من در پی خیال محال
- اگرچه در طلبت همعان باد شمال
 به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم
 امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
 طمع به دور دهانت ز کام دل بیریدم
- ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر
- خواهم از زلف بتان نافه‌گشایی کردن
 فکر دور است همانا که خطا می‌بینم
- حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست
 سودای کج میز که نباشد مجال تو
- سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت
 در آرزوی سر و چشم مجلس‌آرائی
- هر چند آزمودم از وی نبود سودم
 من جرب‌المجرب حلت به الندامه
- چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت
 فسون ما بر او گشته است افسانه
- در انتظار رویت ما و امیدواری
 در عشوه و صالت ما و خیال و خوابی
- حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان
 کی تشنه سیر گردد از لمعه سرابی
- به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال
 چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی

- وصال دوستان روزی ما نیست
 بخوان حافظ غزلهای فراقی
 - کجا یابم وصال چون تو شاهی
 من بدنام رند لاابالی
 - حالی خیال وصلت خوش می دهد فرییم
 تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
 - چون من خیال رویت جانا به خواب بینم
 کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی
 - خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ
 نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی

*

- ماهی که قدش به سرو می ماند راست
 آینه به دست و روی خود می آراست
 دستارچه ای پیشکش کردم گفت
 و صلح طلبی زهی خیالی که تراست

*

- من با کمر تو در میان کردم دست
 پنداشتمش که در میان چیزی هست
 پیدا است از آن میان چو بر بست کمر
 تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

نام و بدنامی (پرهیز از نام و ننگ)

- در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
- گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
- گرچه بدنامیست نزد عاقلان
- ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را
- ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش
- پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
- اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
- اساس هستی من زین خراب‌آبادست

*

- از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست
- وز نام چه پرسى که مرا ننگ ز نامست
- میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
- و آنکس که چو ما نیست درین شهر کدامست
- با محتبسم عیب مگوئید که او نیز
- پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست

*

- آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
- محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
- نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
- پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست
- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
- شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زَنار داشت
 - صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

*

- دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
 گفتا شراب نوش و غم دل پیر ز یاد
 گفتم بیاد می دهم باده نام و ننگ
 گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
 سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
 از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

*

- زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
 تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
 - من ارچه عاشقم و رند مست و نامه سیاه
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند!
 - رند عالمسوز را با مصلحت بینی چه کار
 کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایش
 - گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
 زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست
 من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 - لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

- المنّة لله که چو ما بی‌دل و دین بود
 آنرا که لقب عاقل و فرزانه نهادیم
 - بگذر از ننگ و نام خود حافظ
 ساغر می‌طلب که مخموری
 - شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 که به همت عزیزان برسم به نیکنامی

*

- گر همچو من افتاده این دام شوی
 ای بس که خراب باده و جام شوی
 ما عاشق و رند و مست و عالمسوزیم
 با ما منشین اگر نه بدنام شوی

*

- بیا ساقی آن بکر مستور مست
 که اندر خرابات دارد نشست
 به من ده که بدنام خواهم شدن
 خراب می و جام خواهم شدن

نظربازی

- حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز
 بس طور عجب لازم ایام شباست

*

- در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست
شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست
وافغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

*

- میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز
وانکس که درین شهر چو ما نیست کدامست
- پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد
- صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
- کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
محققست که او حاصل بصر دارد
- به روی یار نظر کن ز دیده منتدار
که کاردیده نظر از سر بصارت کرد
- هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد
- داده ام باز نظر را به تذروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
- در نظربازی ما بیخبران حیراند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

- از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل
- کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
- در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
- عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود
- خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
- بهر درش که بخوانند بی‌خبر نرود
- طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
- ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
- در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگست
- ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر
- کمال دلبری و حسن در نظربازیست
- به شیوه نظر از نادران دوران باش
- با چنین زلف و رخس بادا نظربازی حرام
- آنکه روی یاسمین و جعد سنبل بایش
- عاشق روی جوانی خوش نخواستهم
- وز خدا دولت این غم به دعا خواسته‌ام
- عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش
- تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
- خیال روی تو گر بگذرد به گلشن چشم
- دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم
- دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
- که من او را ز محبان شما می‌بینم

نفی خواطر

- حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو حافظ
- متی ما تلق من تهوی دعالدنیا و اهلها
- خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
- چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست
- بردوختم دیده چو باز از همه عالم
- تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست
- بپر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر
- که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست
- که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد
- من این نگفتم آنکس که گفت بهتان گفت
- مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
- دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست

*

- دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد
- که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد
- سر ما فرو نیاید به کمان ابروی کس
- که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
- سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ
- که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

*

- ذکر رخ و زلف او دلم را
- وردی است که صبح و شام دارد

- هر نقش که دست عقل بندد
جز نقش نگار خوش نباشد
- ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
- خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود فرشته در آید
- مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید
که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید
- چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
که با کس دگرم نیست برگ گفت و شنید
- با چنین زلف و رخسار بادا نظربازی حرام
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایش
- در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست
این دل زار نزار اشکبارانم چو شمع
- نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
- پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب
تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم
- چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم
- ور چو پروانه دهد دست فراغ‌بالی
جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
- خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم
- حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه

- چراغ روی ترا شمع گشت پروانه
 مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
 - ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز
 فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
 - فحبّك راحتى فى كلّ حين
 و ذكرك مونسى فى كلّ حال
 سویدای دل من تا قیامت
 مباد از شوق و سودای تو خالی

*

- سحرگه رهروی در سرزمینی
 همی گفت این معما با قرینی
 که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
 که در شیشه بماند اربعینی
 خدا زان خرقه بیزارست صد بار
 که صد بُت باشدش در آستینی

*

- ای درد توام درمان در بستر ناکامی
 وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

*

- جز نقش تو در نظر نیامد ما را
 جز کوی تو رهگذر نیامد ما را
 خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت
 حقا که به چشم درنیامد ما را

نوای مطرب

- دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست

*

- مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهل وجد و حال در های و هو بیست
- مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جائی دارد
عالم از ناله عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ و فرحبخش هوائی دارد
- این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد؟
- مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
- مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
- چه راه می زند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد
- به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه
کزان راه گران قاصد خبر دشوار می آورد

- آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
 بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند
 اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
 و آنکه به يك پیمانه می با من وفاداری کند
 - مطرب از درد محبت عملی می پرداخت
 که حریفان جهان را مژه خون‌پالا بود
 - چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب
 که می‌رقصند با هم مست و هشیار
 - پرده مطربم از دست برون خواهد برد
 آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم
 - مبادا جز حساب مطرب و می
 اگر نقشی کشد كلك دبیرم
 - گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
 شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
 - مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
 - چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
 - وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید
 مطرب بزن نوائی ساقی بده شرابی
 - بساز ای مطرب خوش‌خوان خوش‌گو
 به شعر فارسی صوت عراقی
 - بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
 رگش بخراش تا بخروشم از وی

- نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب
گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد

نیاز عاشق

- بیار می که چو حافظ هزارم استظهار
به گریه سحری و نیاز نیمشبى است

*

- خلوت گزیده را به تماشا چه حاجتست
چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجتست
جانا به حاجتى که ترا هست با خدا
کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجتست
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
چون رخت از آن تست به یغما چه حاجتست
جام جهان ناست ضمیر منیر دوست
اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
آن شد که بار منت ملاح بردمی
گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست
ای مدعى برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند به اعدا چه حاجتست

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
می داندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجتست

*

- المنة لله که در می‌کده بازست
زانرو که مرا بر در او روی نیازست
از وی همه مستی و غرورست و تکبر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
- در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
- زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
- دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
نیاز نیمشبى دفع صد بلا کند
- گر می‌فروش حاجت رندان روا کند
ایزد گنه بیخشد و دفع بلا کند
- درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند
- میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
- ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز
عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز

- نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی
- که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز
- حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
- حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم
- زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود
- هم مستی شبانه و راز و نیاز من
- بهای نیم‌کرشمه هزار جان طلبند
- نیاز اهل دل و ناز نازنیان بین
- ابروی دوست گوشه‌محراب دولست
- آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو
- ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
- چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
- سزای قدر تو شاهها به دست حافظ نیست
- جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

واعظ و فقیه

- حافظا می خور و رندی کن و خوشباش ولی
- دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
- برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست
- مرا فتاده دل از ره ترا چه افتادست
- فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
- که می حرام ولی به ز مال اوقافت
- نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
- ملالت علما هم ز علم بی عملست
- واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش
- زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست
- عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
- پای آزادی چه بندی گر به جانی رفت رفت
- حدیث عشق ز واعظ شنو نه از واعظ
- اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
- ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
- زانچ آستین کوتاه و دست دراز کرد

- گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد

*

- واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر می کنند

*

- دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می برند
عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل درین خیال که اکسیر می کنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
مشکل حکایتیست که تقریر می کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

- گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
- واعظ شهر چو مهر ملك و شهنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که بین مجلسم و ترك سر منبر گیر
- عییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
- واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم
ناصر به طعن گفت که رو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم
- این تقویم تمام که با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم
رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از واعظ
که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم
- ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود
حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
- عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

- اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
 پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن
 - مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
 که نهادست به هر مجلس وعظی دامی
 گر مرشد پیر مغان شد چه تفاوت
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

وحدت وجود

- در کعبه کوی تو هر آنکس که در آید
 از قبله ابروی تو در عین نمازست
 - غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست
 جز این خیال ندارم خدا گواه منست
 - در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
 هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
 ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
 جز قبله ابروی تو محراب دعا نیست
 - همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
 - جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست
 ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند
 - در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
 محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم

- در خرابات مغان نور خدا می بینم
 وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال
 با که گویم که درین پرده چها می بینم

*

- هر دو عالم يك فروغ روی اوست
 گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
 - تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
 خدا گواه که هر جا که هست با اویم
 - تو خود چه لعبتی ای شهباز شیرینکار
 که در برابر چشمی و غایب از نظری
 هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
 که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری

ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز)

- در میخانه بسته اند دگر
 افتتاح یا مفتاح الابواب
 در چنین موسمی عجب باشد
 که ببندند میکرده به شتاب
 - نخفته ام به خیالی که می پزد دل من
 خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

- اگرچه باده فرجبخش و باد گلبیزست
 به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
 صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد
 به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیزست
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 به آب دیده بشوئیم خرقة‌ها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیزست

*

- دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
 پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
 عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
 مشکل حکایتیست که تقریر می‌کنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند
 می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

*

- بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
 گره از کار فروبسته ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 به صفای دل رندان صبحی زدگان
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 نامه تعزیت دختر رز بنویسید
 تا همه مغیجگان زلف دو تا بگشایند
 گیسوی چنگ بیرید به مرگ می ناب
 تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
 در میخانه بیستند خدایا مپسند
 که در خانه تزویر و ریا بگشایند
 حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا
 که چه زُئار ز زیرش به دغا بگشایند

*

- حال خونین دلان که گوید باز
 وز فلک خون خم که جوید باز
 شرمش از چشم می پرستان باد
 نرگس مست اگر بروید باز
 جز فلاطون خم نشین شراب
 سر حکمت به ما که گوید باز
 هر که چون لاله کاسه گردان شد
 زین جفا رخ به خون بشوید باز
 نگشاید دلم چو غنچه اگر
 ساغری از لبش نبوید باز
 بسکه در پرده چنگ گفت سخن
 یُرش موی تا نموید باز

گرد بیت الحرام خم حافظ
گر نمیرد بسر بپوید باز

وصال (آرزوی وصال)

- کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
- خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
- می کند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو
- روزی ما باد لعل شگرافشان شما
- دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت
- امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست
- دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت
- ولی اجل به ره عمر رهزن املست
- دل صنوبریم همچو بید لرزان است
- ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست
- رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
- چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
- از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
- غرض اینست و گرنه دل و جان اینهمه نیست
- دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت
- عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت
- در بحر فتاده ام چو ماهی
- تا یار مرا به شست گیرد
- در پاش فتاده ام بزاری
- آیا بود آنکه دست گیرد

- بر آستان جانان گر سر توان نهادن
 گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
 گر دولت وصال خواهد دری گشودن
 سرها بدین تخیل بر آستان توان زد
 - یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
 بود آیا که فلک زین دو سه کاری بکند؟
 حافظا گر نروی از در او هم روزی
 گذری بر سرت از گوشه کناری بکند
 - دل به امید وصل او همدم جان نمی‌شود
 جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند
 - ای معبر مزده‌ای فرما که دوشم آفتاب
 در شکرخواب صبحی هم‌وثاق افتاده بود
 - دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
 تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
 - ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش
 میان ماه و رخ یار من مقابله بود
 - دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت
 سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

*

- گر من از باغ تو يك میوه بچینم چه شود
 پیش پائی به چراغ تو بینم چه شود
 یارب اندر کنف سایه آن سرو بلند
 گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
 آخر ای خاتم جمشید همایون‌آثار
 گر فتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود

- مرا امید وصال تو زنده می‌دارد
- وگرنه هر دم از هجر تُست بیم هلاک
- سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
- که من این خانه بسودای تو ویران کردم
- نصاب حسن در حد کمال است
- زکاتم ده که مسکین و فقیرم
- به بوی مژده وصل تو تا سحر شب دوش
- به راه باد نهادم چراغ روشن چشم
- به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی
- ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
- گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم
- ز جام وصل می‌نوشم ز باغ عیش گل چینم

*

- بر خاکیان عشق‌فشان جرعه لبش
- تا خاک لعل‌گون شود و مشکبار هم
- چون کاینات جمله بیوی تو زنده‌اند
- ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم
- چون آبروی لاله و گل فیض حسن تست
- ای ابر لطف بر من خاکی بیسار هم
- ای نور چشم مستان در عین انتظارم
- چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان
- حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا
- یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن
- ز در درآ و شبستان ما منور کن
- هوای مجلس روحانیان معطر کن

ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور
 به بام قصر بیا و چراغ مه برکن
 - وصال او ز عمر جاودان به
 خداوندا مرا آن ده که آن به
 - دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
 وز عکس روی او شب هجران سرآمدی
 تعبیر رفت و یار سفر کرده می‌رسد
 ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی
 - به یمن همت حافظ امید هست که باز
 آری اُسَامِرُ لیلای لیلۃ القمری

*

- هزار جهد بکردم که یار من باشی
 مرادبخش دل بیقرار من باشی
 چراغ دیده شب‌زنده‌دار من گردی
 انیس خاطر امیدوار من باشی
 چو خسروان ملاحه به بندگان نازند
 تو در میانه خداوندگار من باشی
 از آن عقیق که خونین‌دل ز عشوه او
 اگر کنم گله‌ای غمگسار من باشی
 در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
 گرت ز دست برآید نگار من باشی
 شبی به کلبه احزان عاشقان آتی
 دمی انیس دل سوکوار من باشی
 شود غزاله خورشید صید لاغر من
 گر آهونی چو تو یکدم شکار من باشی

سه بوسه کز دو لبست کرده‌ای وظیفه من
 اگر ادا نکنی قرض‌دار من باشی
 من این مراد ببینم بخود که نیم‌شب
 بجای اشک روان در کنار من باشی
 من ارچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم
 مگر تو از کرم خویش یار من باشی

وصال دوست

- ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
 کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 آن شمع سرگرفته ز نو چهره بفروخت
 وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
 عیسی‌دمی خدا بفرستاد و برگرفت

*

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
 زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
 آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
 عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
 شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشه گل
 نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
 صبح امید که بد معتکف پرده غیب
 گو برون آی که کار شب تار آخر شد

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل
 همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
 باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز
 قصه غصه که در دولت یار آخر شد
 ساقیا لطف نمودی قدحت پُر می باد
 که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد
 در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
 شکرکان محنت بیحد و شمار آخر شد

*

- هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
 ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
 بدین سپاس که مجلس منورست به دوست
 گرت چو شمع جفانی رسد بسوز و بساز
 غرض کرشمه حسنست ورنه حاجت نیست
 جمال دولت محمود را به زلف ایاز

*

- منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
 - شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
 بر منتهای همت خود کامران شدم
 در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت
 با جام می به کام دل دوستان شدم
 - ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
 کامی که خواستم ز خدا شد میسر

- منکه ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست
صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم

*

- دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست
جامم بدست باشد و زلف نگار هم
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
خضم از میان برفت و سرشک از کنار هم

*

- عیشم مدامست از لعل دلخواه
کارم بکامست الحمدلله
ای بخت سرکش تنگش به برکش
گه جام زرکش گه لعل دلخواه
- به وصل دوست گرت دست می دهد یکدم
برو که هرچه مرا دست در جهان داری
چو گل به دامن ازین باغ می بری حافظ
چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری
- لمع البرق من الطور و آنه به
فلعلی لك آت بشهاب قیس

وقت پرستی (اغتنام فرصت)

- بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
 زین سیل دمام که درین منزل خوابست
 سبزست درو دشت بیا تا نگذاریم
 دست از سر آبی که جهان جمله سراست

*

- خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
 ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
 هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 پیوند عمر بسته به موئیسست هوش دار
 غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

*

- حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
 باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
 پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
 خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
 بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
 فرصتی دان که ز لب تا به دهان اینهمه نیست

*

- به می عمارت دل کن که این جهان خراب
 بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت

- می خور که هر که آخر کار جهان بدید
 از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
 فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد
 صوفی به جام می زد و از غم کران گرفت(خ)
 - غم کهن به می سالخورده دفع کنید
 که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت
 - شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
 - چنگ خمیده قامت می خواندست به عشرت
 بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد
 - چون گل و می دمی از پرده برون آی و درا
 که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد

*

- خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد
 که در دستت بجز ساغر نباشد
 زمان خوشدلی دریاب و در یاب
 که دائم در صدف گوهر نباشد
 غنیمت دان و می خور در گلستان
 که گل تا هفته دیگر نباشد

*

- ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

گل عزیزست غنیمت شمیریدش صحبت
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

*

- چون می از خم به سبورت و گل افکند نقاب
فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
- ای جوان سروقد گوئی بیر
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند
- ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید
- ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر
- نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که در کمینگه عمرست مکر عالم پیر

*

- خیز و در کاسه زر آب طربناك انداز
پیشتر زانکه شود کاسه سر خاك انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز
ملك این مزرعه دانی که ثباتی نکند
آتشی از جگر جام در املاك انداز

*

- کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
 معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش
 الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی
 گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
 شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
 که مهتابی دلفروزست و طرف لاله زاری خوش
 منی در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
 که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری خوش

*

- مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
 گرت مدام میسر شود زهی توفیق
 جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
 به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
 که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

*

- حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است
 بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم
 - حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
 من چرا عشرت امروز به فردا فکنم
 - ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
 چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم
 - قدر وقت ار شناسد دل و کاری نکند
 بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

- بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
 کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
 فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

*

- صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن
 دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
 خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 گر برگ عیش می طلبی ترك خواب کن
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن

*

- ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد
 ساقی به دور باده گلگون شتاب کن
 - ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
 چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
 پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
 هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
 - مگذران روز سلامت به ملامت حافظ
 چه توقع ز جهان گذران می داری
 - چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست
 مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
 سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

- به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
 علاج کی کنت آخرالدواء الکی
 ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
 که می‌رسند ز پی رهنان بهمن و دی
 چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو
 منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی‌هی

*

- وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی
 کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
 جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ
 کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی

*

- دریغ‌اعیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
 ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی
 - می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
 خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

*

- در سُبُلش آویختم از روی نیاز
 گفتم من سودازده را کار بساز
 گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
 در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

هجران

- دیده از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلبر بگذاخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

*

- بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست
هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست
می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت
هیئات ازین گوشه که معمور نماندست
وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت
از دولت هجر تو کنون دور نماندست

نزدیک شد آندم که رقیب تو بگوید
 دور از رخت این خسته رنجور نماندست
 صبرست مرا چاره هجران تو لیکن
 چون صبر توان کرد که مقدور نماندست
 در هجر تو گر چشم مرا آب روانست
 گو خون جگر ریز که معذور نماندست
 حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
 ماتم زده را داعیه سور نماندست

*

- ماهم این هفته برون رفت و به چشم سالیست
 حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالست
 کوه اندوه فراق به چه طاقت بکشد
 حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

*

- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
 فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
 حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
 کنایتی است که از روزگار هجران گفت
 نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
 که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
 من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب
 که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

- شب تنهائیم در قصد جان بود
خیالش لطفهای بیکران کرد
- آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود
- آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو
که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود
- حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست
که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
- پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
- درد عشقی کشیده‌ام که مپرس
ز هر هجری چشیده‌ام که مپرس
- بی تو در کلبه گدائی خویش
رنجهائی کشیده‌ام که مپرس
- چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش
- کجاست همفوسی تا به شرح عرضه دهم
که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

*

- روز و شب خوابم نمی آید به چشم غم پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
- در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
- بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

- زبان خامه ندارد سر بیان فراق
وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدتِ عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق
سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم
براستان که نهادم بر آستان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
اگر به دست من افتد فراق را بکشم
که روز هجر سیه باد و خان‌ومان فراق
رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
قرین آتش هجران و هم قران فراق
چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شدست
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
بیست گردن صبرم به ریسمان فراق
به پای شوق گر این ره بسر شدی حافظ
بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

- مرا امید وصال تو زنده می‌دارد
 وگرنه هر دم از هجر تُست بیم هلاک
 - به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
 که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم
 - صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
 تا به کی از غم تو ناله شبگیر کنم
 آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات
 در یکی نامه محالست که تحریر کنم
 - بی‌زلف سرکشش سر سودائی از ملال
 همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم
 - جانا چه گویم شرح فراق
 چشمی و صد نم جانی و صد آه
 - منم که بی‌تو نفس می‌کشم زهی خجلت
 مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه

*

- از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
 انی رایتُ دهرأ من هجرک‌القیامه
 دارم من از فراقش در دیده صد علامت
 لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
 پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا
 فی بعدها عذابُ فی قربها السلامه

*

- جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 که حکم آسمان اینست اگر سازی وگر سوزی

- سُلیمی مُنذ حَلَّت بالعراق
 أَلَقَى من نواها ما أَلَقَى
 درونم خون شد از نادیدن دوست
 الاتعساً لا يَأم الفراق
 دموعی بعدکم لاتحقروها
 فکم بحر عمیق من سواقی
 وصال دوستان روزی ما نیست
 بخوان حافظ غزلهای فراقی

*

- یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
 کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

هدایت

- کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
 باشد که باز بینم دیدار آشنا را
 - شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش
 آتش طور کجا وعده دیدار کجاست
 - چنین که از همه سو دام راه می بینم
 بجز حمایت زلفش مرا پناهی نیست
 - در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت
 - شب ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن
 مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد

- دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی
- چو شمع خنده‌زنان ترك سر توانی کرد
- زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
- عشق کاری است که موقوف هدایت باشد
- بسوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد
- مگر دلالت این دولتش صبا بکند

*

- کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدای
- به تجمل بنشیند به جلالت برود
- سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست
- که به جایی نرسد گر به ضلالت برود
- ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی
- که غریب ار نبرد ره به دلالت برود

*

- گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد
- گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
- یارب از ابر هدایت برسان بارانی
- پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
- وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم
- مددی گر به چراغی نکند آتش طور
- چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم
- دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
- ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

- به رحمت سر زلف تو واثقم ور نه
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
- دل حافظ شد اندر چین زلفت
بلبلِ مظلّمِ واللّه هادی
- لمع البرق من الوّر و آنست به
فلعلّی لك آتِ بشهابِ قبس
- درونها تیره شد باشد که از غیب
چراغی برکند خلوت‌نشینی

همت عالی

- مرو به خانه ارباب بیمروت دهر
که گنج عافیت در سرای خویشتن است
- غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
- ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدّرت
- ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدای خاک در دوست پادشاه منست
- حافظ ار بر صدر نشیند ز عالی‌مشربی است
عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست
- منّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
- سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس
که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد

- درویش را نباشد برگ سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
- همت عالی طلب جام مرصع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رمانی بود
- به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید
چو با شه از پی هر صید مختصر نرود
- ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود
- غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گداصفتی کیمیاگری داند
- بر در ارباب بیمرت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟
- به منت دگران خو مکن که در دو جهان
رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
- کیست حافظ تا نتوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایش
- خوشا آندم کز استغنائی مستی
فراغت باشد از شاه و وزیرم

*

- من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی نظر در گردش گردون دون پرور کنم
- گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
- من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
کی نظر در فیض خورشید بلنداخر کنم

- حافظ آب رخ خود بر در هر سفلہ مریز
- حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم
- شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
- التفاتش به می صاف مروّق نکنیم
- کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز
- تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
- به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
- دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین
- که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
- که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
- بیا که خرقة من گرچه رهن میکده هاست
- ز مال وقف نبینی به نام من درمی
- ساقی به بی نیازی رندان که می بده
- تا بشنوی ز بانگ مفتی هوالغنی
- درویشم و گدا و برابر نمی کنم
- پشمین کلاه خویش به صد. تاج خسروی
- دل خسته من گرش همتی هست
- نخواهد ز سنگین دلان مومیایی
- مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
- بسی پادشائی کنم در گدایی

*

- با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی
- کنجی و فراغتی و يك شیشه می
- چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی
- مَنّت نبریم يك جو از حاتم طی

همنشین بد

- یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
- مرو به خانه ارباب بیمروت دهر
که گنج عافیت در سرای خویشتن است
- درین زمانه رفیقی که خالی از خللت
صراحی می ناب و سفینه غزلست
- نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودپسندی جان من برهان نادانی بود

*

- خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
دیو چو بیرون رود فرشته در آید
- صحبت حکام ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید جوی بو که بر آید
- بر در ارباب بیمروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید

*

- نخست موعظه پیر صحبت این حرفست
که از مصاحب ناخس احتراز کنید
- من و همصحبی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
- اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف خانه و گرمابه و گلستان باش

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
 نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
 - گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
 بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش
 مرید طاعت بیگانان مشو حافظ
 ولی معاشر رندان پارسا می‌باش

*

- حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم
 که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
 یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم
 جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

*

چاك خواهم زدن اين دلوق ریائی چکنم
 روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
 - خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان
 رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
 تو نازك طبعی و طاقت نیاری
 گرانیهای مستی دلق‌پوشان
 - پیر پیمانه‌کش ما که روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
 دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
 مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمان

- حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت
وفای صحبت یاران و همشینان بین
- دمی با نیک خواهان متفق باش
غنیمت دان امور اتفاقی

*

- عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار
ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
بہتر آنست که با مردم بد نشینی

*

- دل که آئینه شاهیست غباری دارد
از خدا می طلبم صحبت روشن رایی
- رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
که گویی نبودست خود آشنائی
بیاموزمت کیمیای سعادت
ز هم صحبت بد جدائی جدائی

*

- ای دوست دل از جفای دشمن برکش
با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بگشای
وز نااهلان تمام دامن درکش

هنر (نامرادی هنرمند)

- اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست
 زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
 پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبت
 درین چمن گل بی خار کس نچید آری
 چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
 سبب میسر که چرخ از چه سفله پرور شد
 که کام بخشی او را بهانه بی سببیست

*

- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
 بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد
 کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش
 عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
 در خیال این همه لعبت به هوس می بازم
 بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

*

- همای گو مفکن سایه شرف هرگز
 در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 - ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
 خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
 - دفتر دانش ما جمله بشوئید به می
 که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

- هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن
ز من محروم‌تر کی سائلی بود
- معرفت نیست درین قوم خدا را سببی
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
- زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس
- فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
- جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
- ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
- از بسکه دست می‌گزم و آه می‌کشم
آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
- هنر نمی‌خرد ایام و بیش ازینم نیست
کجا روم به حقیقت بدین کساد متاع
- حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینهای ندارم از آن آه می‌کشم
- حیفت بلبلی چو من اکنون درین قفس
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
- آب و هوای فارس عجب سفله‌پرورست
کو هرهی که خیمه ازین خاک برکنم
- سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم
- گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی
لاجرم زآتش حرمان و هوس می‌جوشیم

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
 بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
 - دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
 گوهری دارم و صاحب نظری می جویم
 - نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
 که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
 - به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 بیا ساقی که جاهل راهنی تر می رسد روزی
 - چرا به يك نی قندش نمی خرنند آنکس
 که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی
 - از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
 جَذا دجله بغداد و می ریحانی

*

- قوت شاعره من سحر از فرط ملال
 منتفر شده از بنده گریزان می رفت
 نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
 با هزاران گله از ملك سلیمان می رفت
 می شد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت
 من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت
 چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من
 سخت می گفت و دل آزرده و گریان می رفت
 گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
 کان شکرلهجه خوشخوان خوش الحان می رفت
 لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
 زانکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت

پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوآن
چکند سوخته از غایت حرمان می‌رفت

یاد دوست (فراموشی)

- چو با حبیب نشینی و باده پیمائی
به یاد دار محبان بادپیمای را
- ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما
- گو نام ما ز یاد بعمدا چه می‌بری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
- من از جان بنده سلطان اویسم
اگرچه یادش از چاکر نباشد
- کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

*

- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
- به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید

چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
 چو در میان مراد آورید دست امید
 ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 سمند دولت اگر چند سرکشیده رود
 ز همهران به سر تازیانه یاد آرید
 نمی‌خورید زمانی غم وفاداران
 ز بی‌وفائی دور زمانه یاد آرید
 به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
 ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

*

- شهباز دست پادشهم این چه حالتست
 کز یاد برده‌اند هوای نشیمن
 - لبث شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران
 منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
 چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت
 ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم
 - الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
 مرا روزی مباد آندم که بی‌یاد تو بنشینم
 - مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
 ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
 - گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی
 یازب به یادش آور درویش‌پروریدن
 - مستست یار و یاد حریفان نمی‌کند
 یادش بخیر ساقی مسکین‌نواز من

- آیا درین امید که دارد گدای شهر
 روزی بود که یاد کند پادشاه ازو
 - یار من چون بخرامد به تماشای چمن
 برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی
 آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
 بود آیا که کند یاد ز دردآشامی

یاران باوفا

- هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 - به تن مقصرم از خدمت ملازمت
 ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
 - بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
 عشق آن لولی سرمست خریدار منست
 - اگرچه دوست به چیزی نمی خرد ما را
 به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست
 - در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
 هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت

*

حیفست طائری چو تو در خاکدان غم
 زاینجا به آشیان وفا می فرستمت
 هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر
 در صحبت شمال و صبا می فرستمت

چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
 حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
 به نوك خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
 که کارخانه دوران مباد بی‌رقمت
 نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
 که در حساب خرد سهو نیست بر قلمت
 بیا که با سر زلفت قرارخواهم بست
 که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

*

روز وصل دوستداران یاد باد
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 بانگ نوش شادخواران یاد باد
 گرچه یاران فارغند از یاد من
 از من ایشان را هزاران یاد باد

*

- چو خامه در ره فرمان او سر طاعت
 نهاده‌ایم مگر او به تیغ بردارد
 - سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
 که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
 - وفا از خواجگان شهر با من
 کمال دولت و دین بوالوفا کرد
 - ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم
 از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌رس(خ)

- حافظ جناب پیر مغان مأمّن وفاست
 من ترك خاكبوسی این در نمی‌کنم
 - وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 که در طریقت ما کافریست رنجیدن

یاران بی وفا

- درین زمانه رفیقی که خالی از خللست
 صراحی می ناب و سفینه غزلست
 - دی می‌شد و گفتم صنما عهد بجای آر
 گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
 - من از بیگانگان دیگر نتالم
 که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
 گر از سلطان طمع کردم خطا بود
 و ر از دلبر وفا جستم جفا کرد
 - یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد
 دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد
 کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
 حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
 - حافظ اینای زمانرا غم مسکینان نیست
 زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

*

- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
 چو درمیان مراد آورید دست امید
 ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 سمند دولت اگرچند سرکشیده رود
 ز همهران به سر تازیانه یاد آرید
 نمی‌خورید زمانی غم وفاداران
 ز بی‌وفائی دور زمانه یاد آرید
 به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
 ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

*

- وفا مجوی ز کس و رسخن نمی‌شنوی
 بهرزه طالب سیمرخ و کیمیا می‌باش
 - حافظ غم دل با که بگویم که درین دور
 جز جام نشاید که بود محرم رازم
 - جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
 - ما ز یاران چشم یاری داشتیم
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 - مستست یار و یاد حریفان نمی‌کند
 یادش بخیر ساقی مسکین‌نواز من
 - حدیث عهد محبت ز کس نمی‌شنوم
 وفای صحبت یاران و همنشینان بین

- یاران همنشین همه از هم جدا شدند
- مائیم و آستانه دولت پناه تو
- رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
- که گوئی نبودست خود آشنائی
- دل خسته من گرش همتی هست
- نخواهد ز سنگین دلان مومیائی
- هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد
- هر پاک روی که بود تردامن شد
- گویند شب آستن و اینست عجب
- کو مرد ندید از چه آستن شد

*

- عمری ز پی مراد ضایع دارم
- وز دور فلك چیست که نافع دارم
- با هر که بگفتم که ترا دوست شدم
- شد دشمن من وه که چه طالع دارم

یار سفر کرده

- دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
- چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
- نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
- که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
- فغان که آن مه نامهربان مهر گسل
- به ترك صحبت یاران خود چه آسان گفت

- یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 باز آید و برهاندم از بند ملامت
 خاک ره آن یار سفرکرده بیارید
 تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
 - دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد
 من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد
 - یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
 به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
 سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر
 آشیان درشکن طره شمشاد نکرد
 شاید ار پیک صبا از تو پیاموزد کار
 زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
 مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق
 که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

*

- دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد
 یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
 یا بخت من طریق مروّت فرو گذاشت
 یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد
 من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
 او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

*

- آن یار کزو خانه ما جای پری بود
 سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
 بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 منظور خردمند من آن ماه که او را
 با حسن ادب شیوه صاحب‌نظری بود
 از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
 آری چکنم دولت دور قمری بود
 - آن سفرکرده که صد قافله دل همراه اوست
 هر کجا هست خدایا سلامت دارش

*

- دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
 کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
 تعبیر رفت یار سفرکرده می‌رسد
 ای‌کاج هر چه زودتر از در درآمدی
 خوش بودی از بخواب بدیدی دیار خویش
 تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی

*

- ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
 گر از آن یار سفرکرده پیامی داری

یاری ناتوان

- به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
 که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

- ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
- روزی تفقدی کن درویش بینوا را
- ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
- ای خواجه بازیبن به ترحم غلام را
- تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش
- که دست دادش و یاری ناتوانی داد
- بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
- که صدر مجلس عشرت گدای ره‌نشین دارد
- چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
- که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
- بلاگردان جان و تن دعای مستمندانست
- که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد

*

- از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
- پادشاهی که به همسایه گدائی دارد
- غلام همت آن نازنینم
- که کار خیر بی‌روی و ریا کرد
- خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
- ری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد
- ایا پر لعل کرده جام زرین
- بیخشا بر کسی کش زر نباشد
- توانگرا دل درویش خود بدست آور
- که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
- بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر
- که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

- ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن
- کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
- چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان
- تو همچو باد بهاری گره گشا می باش
- نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
- سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
- آنکس که افتاد خدایش گرفت دست
- پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری
- مروّت گرچه نامی بی نشان است
- نیازی عرضه کن بر نازنینی
- ثوابت باشد ای دارای خرمن
- اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
- دایم گل این بستان شاداب نمی ماند
- دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
- امروز که بازاریت پر جوش خریدارست
- دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی

یوسف

- من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
- که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
- ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
- وقت آنست که بدود کنی زندان را
- ببین که سیب زنخدان او چه می گوید
- هزار یوسف مصری فتاده در چه داشت

- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
- فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
- پیراهنی که آید از بوی یوسفم
- ترسم برادران غیورش قبا کنند
- یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
- آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

*

- عزیز مصر به رگم برادران غیور
- ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
- یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
- کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
- بدین شکسته بیت‌ال‌حزن که می‌آرد
- نشان یوسف دل از چه زرخدانش
- اینکه پیرانه‌سرم صحبت یوسف بنواخت
- اجر صبريست که در کلبه احزان کردم
- الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
- پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
- گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی
- چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی
- یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
- کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
- هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد
- فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
- حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مہروی
- باز آید و از کلبه احزان بدر آئی

فهرست راهنما

آب انگور ← باده	آزار جهان ← جهان
آب خرابات ← باده	آزار نرساندن ← کم آزاری
آب دیده ← اشك	آزردگی از اوضاع زمان و اهل زمانه
آب عنب ← باده	← زمانه
آتش درون ← آتش عشق	آستان معشوق ← کوی دوست (و خاک کوی دوست)
آتش دل ← سوز دل	آشتی جوئی (و نوازش طلبی)
آتش زدن به خرقه ← خرقه سوزی (آتش زدن به خرقه)	آشتی جوئی نیز ← بیماری عاشق
آتش عشق	آشکارا خوردن باده ← باده نوشی آشکار
آتش عشق نیز ← عشق: سوختن و ساختن	آشنا (بوی آشنا) ← بوی آشنا
آتش طور ← موسی (ع)	آشنا و بیگانه
آتش نهفته ← آتش عشق	آشنا و بیگانه نیز ← رقیب (جور رقیب)
آتش هجران ← هجران (فراق، جدائی)	آشوب ← حوادث (فتنه و بلا)
آخرت اندیشی	آصف ثانی ← قوام الدین محمد صاحب عیار
آخرت و دنیا ← دنیا و آخرت	آصف صاحب عیار ← قوام الدین محمد صاحب عیار
آدم	آغوش و بوس ← بوس و آغوش
آرامگه یار ← کوی دوست (و خاک کوی دوست)	آل مظفر ← مظفریان
آرزوی خام ← ناکامی	آمرزش خواهی ← عفو و رحمت الهی
آرزوی وصال ← وصال	آموزگار سخن ← عشق (آموزگار سخن)
آزادی دختر رز ← باده (آزادی دختر رز)	«آن» ← دلبری
آزادگی ← استغنا	آواز (سرود، نغمه، گلبانگ، زمزمه)

پوشیدن: نظر بازی (و زیباپرستی): عدل
 ارزق پوشان ← صوفی
 ازلیت عشق ← عشق (ازلی و ابدی)
 استعلاء
 استعلاء ← قوس صعود
 استغنا
 استغناء نیز ← همت عالی
 اسرار ← راز پوشیدن
 اشک
 اشک غماز
 اشک (کارسازی)
 اشک نیز ← دعا
 اعتدال و میانه روی
 اعتماد بر خداوند ← توکل
 اغتنام فرصت ← بهشت نقد
 اغتنام فرصت نیز ← وقت پرستی
 افسوس و دریغ ← دریغ و افسوس
 افشای راز عاشق ← اشک غماز
 افشای راز نکردن ← راز پوشیدن
 اقبال ← بخت بیدار
 اقبال ناممکن ← ناکامی
 اقرار به گناه و امید غفو ← عیب پوشی
 الست ← عهد الست
 الست نیز ← سرنوشت: فیض ازل
 الفت ← دوستی و صلح
 الفت قامت ← قامت یار
 ام الخبائث ← باده
 امام خواجه، امام شهر ← شیخ خانقاه
 امرد ← معشوق مذکر
 امساک ← بخل (ذم بخیلان)
 امیدواری و خوش بینی
 انتظار بازگشت
 انتظار بازگشت نیز ← معشوق (بازگشت معشوق)
 اندوه طلبی ← غم پرستی
 اندیشه فلسفی حافظ ← حیرت و یأس فلسفی

آه و ناله شبانه ← دعا
 آه و ناله عشاق
 آه و ناله عشاق نیز ← اشک
 آینده نگری ← مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)
 آئین باده گساری ← باده گساری (آئین باده گساری)
 آئین دلبری ← دلبری
 آئینه اسکندر ← جام جم
 آئینه جام ← جام جم
 ابدیت عشق ← عشق (ازلی و ابدی)
 ابرو
 ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحق
 ابوالفوارس ← شاه شجاع
 ابوالمعالی ← برهان الدین
 ابونصر [بن] ابوالمعالی ← برهان الدین
 اتحاد (عرفانی) ← وحدت وجود
 اتلاف عمر ← عمر (اتلاف عمر)
 اجر ← پاداش و کیفر
 احباب و اعدا ← دوست و دشمن
 احسان ← کمک به مستمندان
 احمد [بن] شیخ اویس حسن ایکانی
 ← ایلکانی، احمد
 احوال پرسیدن ← بیماری عاشق
 اختیار
 اختیار نیز ← جبر (تقدیر)
 اخلاص ← صدق و صفا و اخلاص
 اخلاق حافظ ← عرفان حافظ: همت عالی
 حسن خلق: عهد و وفا: دوستی و صلح:
 یاران باوفا: تنهائی: فقر: قناعت:
 امیدواری و خوشبینی: بخل (ذم بخیلان):
 جود: ترک شکایت: صبر: شکر: استغنا:
 دعا: کم آزاری: حسن طلب تحمل بلا: هنر
 (و نامرادی هنرمند): راز پوشیدن: عیب

- انس، مجلس ← مجلس انس
 انعام ← حسن طلب
 اویس ایلکانی ← ایلکانی، اویس
 اهریمن
 ایلکانی، احمد
 ایلکانی، اویس
 اینجو، شاه شیخ ابواسحق ← شاه شیخ
 ابواسحق
- بادپیمایی ← ناکامی
 باد صبا (کارساز و گره گشا)
 باد صبا (نسیم)
 باد صبا نیز ← پیک و پیام
 باده
 باده (آزادی دختر رز)
 پایه (پادزهر ریا)
 باده پرستی ← باده ستانی
 باده پیمانی صوفی و زاهد ← شرب الیهود
 باده (درمان غرور)
 باده ستانی
 باده (شادی روی کسی خوردن)
 باده صبح
 باده (غم زدائی باده)
 باده فروش ← ساقی
 باده گساری ← (آئین باده گساری)
 باده نوشی آشکار
 باده نوشی (آئین باده نوشی)
 باده نوشی پنهان
 باده نوشی پنهان نیز ← شرب الیهود
 باده نوشی (علی رغم مخالفان)
 باده نوشی (و تحقیر عقل)
 باده نوشی (و تحقیر عقل) نیز ← عقل (و عشق
 و باده)
 باده نوشی (و رهائی از شک)
 باده نوشی (و مستی و بیخبری)
- باده و بهار
 باده و ساده (شراب و شاهد، می و معشوق)
 باده نیز ← جام جم، جرعه کأس الکرام؛
 شرب الیهود؛ میخانه؛ دیر مغان؛ خرابات
 پیر مغان؛ ساقی
 باران اشک ← اشک
 باز آمدن یار از سفر ← معشوق (بازگشت
 معشوق)
 بازار جهان ← جهان
 بازگشت (انتظار بازگشت) ← انتظار بازگشت
 بازگشت به اصل ← قوس صعود
 بازگشت معشوق ← معشوق (بازگشت
 معشوق)
 بازی سرنوشت و بازی غیرت ← سرنوشت...
 بالا ← قامت یار
 بتان ← خوبان
 بخت بد [= بخت خفته]
 بخت بیدار
 بخشایش خداوند ← عفو و رحمت الهی
 بخل (ذم بخیلان)
 بخل (ذم بخیلان) نیز ← قحط جود
 بدبینی و نویدی ← زمانه...
 بدنامی / نام ← نام / بدنامی
 برهان الدین (خواجه فتح الله ابوالمعالی)
 بزم ← مجلس انس
 بزم ← مجلس خاص
 بشارت ← امیدواری و خوش بینی
 بلا ← حوادث (فتنه و بلا)
 بلا کشیدن ← تحمل بلا
 بلاکشی و عشق ← عشق (و بلاکشی و ترك
 تنعم)
 بلبل و گل ← گل و بلبل
 بلند همتی ← همت عالی
 بنده / بندگی (غلام / غلامی؛ چاکر /
 چاکری)
 بنفشه (استعاره از مو) ← زلف (تطاؤل زلف)

- بوالفتح بوالمعالی ← برهان‌الدین
 بوس و آغوش
 بونصر [بن] بوالمعالی ← برهان‌الدین
 بوی آشنا
 بوی آشنا نیز ← وصال
 بوی زلف یار ← بوی آشنا
 بهار (فصل طرب)
 بهار و باده ← باده و بهار
 بهشت گمشده ← قوس صعود
 بهشت نقد
 بیان‌ناپذیری عشق ← عشق (بیان‌ناپذیری
 عشق)
 بیت‌الحرام ← کعبه (حج، قبله، حرم)
 بیت‌الغزل معرفت ← شعر حافظ...
 بی‌خبری / بی‌خبران
 بیخبری و مستی ← باده‌نوشی (مستی و
 بیخبری)
 بیخوابی عاشق
 بیخوابی عاشق ← عشق (و بی‌خوابی)
 بیداد یار ← جفای یار
 بیداری عاشقان ← شب زنده‌داری
 بیگانه‌ستیزی ← غیرت
 بیگانه و آشنا ← آشنا و بیگانه
 بیماری عاشق، بیماری معشوق، عیادت.
 بیماری عاشق، بیماری معشوق، عیادت نیز
 ← درد بی‌درمان
 بی‌نشانی معشوق ← معشوق (بی‌نشانی
 معشوق)
 بی‌نیازی ← استغناء
 بی‌وفایان ← یاران بی‌وفا
 بی‌وفائی معشوق ← معشوق (بی‌وفائی
 معشوق)
 بی‌وفائی و بدعهدی جهان ← جهان
 بیهودگی اشک و آه ← معشوق (سنگدلی
 معشوق)
- پاداش و کيفر
 پادزهر ریا ← باده (پادزهر ریا)
 پادشاه
 پادشاه ← شاه
 پارسائی و عشق ← عشق (و پارسائی)
 پرده‌دری اشک ← اشک غماز
 پرسیدن احوال ← بیماری عاشق...
 پروانه و شمع ← شمع و پروانه
 پرهیز ← ورع (موسم ورع)
 پسته (استعاره از دهان و لب) ← دهان و لب
 پسر در شعر حافظ ← معشوق مذکر
 پشمینه ← خرقه (دلق، پشمینه)
 پشمینه‌پوش ← صوفی
 پشیمانی
 پشیمانی نیز ← توبه و پرهیز
 پناه بردن بر خدا ← توکل
 پند (پندپذیری)
 پندناپذیری
 پنهان خوردن باده ← باده‌نوشی پنهان
 پوشیدن عیب ← عیب‌پوشی
 پیاله ← جام جم
 پیر خرابات ← پیر مغان
 پیر دردی‌کش ← پیر مغان
 پیر (لزوم گزینش پیر)
 پیر ما گفت...
 پیر مغان
 پیر مغان نیز ← باده
 پیر میخانه ← پیر مغان
 پیر می‌فروش ← پیر مغان
 پیر نیز ← پیر مغان: هدایت
 پیک خوش‌خبر ← باد صبا (نسیم)
 پیک و پیام
 پیک و پیام نیز ← باد صبا (نسیم)
 پیمان ← عهد و وفا
 پیمان‌شکنی ← عهدشکنی

- تندباد حوادث ← حوادث (فتنه و بلا)
تنهائی
تنهائی نیز ← انتظار بازگشت: هجران (فراق، جدائی)؛ یاران بی وفا
توبه در بهار
توبه و پرهیز
توبه و پرهیز نیز ← پشیمانی؛ عافیت ستیزی؛ ورع (موسم ورع روزگار پرهیز)
توحید ← وحدت وجود
توران شاه ← جلال الدین تورانشاه
توکل
توکل نیز ← تحمل بلا
تهذیب نفس ← تصفیه درون
تیر مژه ← مژگان
- ثبات قدم در عشق ← عشق (ثبات قدم)
ثبات و صبر ← صبر و ثبات
ثواب ← پاداش و کیفر
- جادوی چشم ← چشم یار
جاذبه جمال
جاذبه جمال نیز ← حسن
جام جم
جام جم نیز ← باده
جانان ← معشوق (وصف معشوق)
جان بازی و عشق ← عشق (و جانبازی)
جان دادن برای دیدن دوست ← عشق (و جانبازی)
جاندارو ← باده
جان سپاری (دیدار یار)
جان سپاری عاشق ← عشق (و جانبازی)
جان نثاری عاشق نیز ← بیماری معشوق؛ تحمل بلا؛ ترك شكایت؛ سوختن و ساختن
- تبسم معشوق ← دهان و لب
تجاهر به فسق ← باده نوشی آشکار
تجلی نیز ← عشق و تجلی
تجلی و عشق ← عشق و تجلی
تحمل بلا
تحمل بلا نیز ← ترك شكایت؛ درد بی درمان؛ سوختن و ساختن؛ صبر و ثبات؛ عشق (ثبات قدم)؛ غم پرستی؛ ناکامی
تدنی ← قوس نزول
تردید و شك ← شك و تردید
ترسابچه باده فروش ← ساقی
ترکان ← خوبان
ترك تعلق
ترك تعلق نیز ← استغنا؛ تصفیه درون، دنیا و آخرت؛ قناعت؛ همت عالی
ترك شكایت
ترك شكایت نیز ← تحمل بلا
ترك تنعم ← عشق (و بلا کشی و ترك تنعم)
تزویر ← ریا
تسلیم و رضا
تسلیم و رضا ← رضا و تسلیم
تصفیه درون
تصفیه درون نیز ← ترك تعلق؛ نفی خواطر
تصوف ← عرفان حافظ
تعادل ← اعتدال و میانه روی
تعالی ← قوس صعود
تعالی (استعلا، قوس صعود) نیز ← قوس نزول
تعلق (ترك تعلق) ← ترك تعلق
تفقد ← كمك به مستمندان
تقاضای وظیفه ← حسن طلب
تقدیر ← جبر (تقدیر)
تقدیر ← سرنوشت
تكبر ← غرور و خودفروشی
تمنای وصال ← وصال

جهان نیز ← دنیا و آخرت: عمر (اتلاف
عمر)؛ وقت پرستی

چاه ذقن ← چاه زنخدان
چاه زنخدان
چشم یار
چهره معشوق
چهره معشوق (مقایسه با خورشید و ماه)
چهره معشوق (مقایسه با گل)
چهره معشوق نیز ← رخ (روی معشوق)
چه زنخدان ← چاه زنخدان

حاجت ← دعا
حاجی قوام (قوام الدین حسن)
حافظ (شعر حافظ) ← شعر حافظ
حال (زوال حال) ← زوال حال
حال و مقام
حایل ← حجاب (حجاب خود)
حب ← عشق
حج ← کعبه (حج، قبله، حرم)
حجاب (حجاب خود)
حرم ← کعبه (حج، قبله، حرم)
حرمان ← ناکامی
حرمان اهل هنر ← هنر (و نامرادی هنرمند)
حسادت ← غیرت
حسرت ← دریغ و افسوس
حسرت ← ناکامی
حسرت بوس و آغوش ← بوس و آغوش
حسرت گذشته‌ها ← عهد طرب....
حسرت وصال ← وصال
حسن
حسن نیز ← جاذبه جمال: (عشق و زیبایی)
حسن خلق (خوشخونی)
حسن شناسی ← نظربازی (و زیباپرستی)

جاودانگی عشق ← عشق (ازلی و ابدی)
جبر (تقدیر)
جبر (تقدیر) نیز ← اختیار
جبر نیز ← تحمل بلا؛ رضا و تسلیم؛
سرنوشت
جدائی ← تنهایی؛ هجران (فراق، جدائی)
جرعه کأس الکرام
جرعه کأس الکرام نیز ← باده؛ جام جم
جرم پوشی ← عیب پوشی
جعد مشکین ← زلف (تطاؤل زلف)
جفای یار
جفای یار نیز ← سوختن و ساختن؛ عاشق
(ثبات قدم)؛ معشوق (بی اعتنائی و
عاشق کشی معشوق)
جلال الحق والدین ← جلال الدین تورانشاه
جلال الدین تورانشاه
جلال الدین شاه شجاع ← شاه شجاع
جلب خاطر یار ← آشتی جوئی
جلوه فروشی ← حسن فروشی / حسن فروشان
جمال (جلوه جمال)
جمال یار ← جاذبه جمال
جمال یار ← حسن
جم (جام جم) ← جام جم
جود ← حسن طلب
جود (قحط جود) ← عشق و مفلسی
جود (قحط جود) ← قحط جود
جور رقیب ← رقیب (جور رقیب)
جور یار ← جفای یار
جهان
الف) آزار جهان
ب) بی وفائی و بدعهدی جهان
پ) زوال قدرتها
ت) فانی بودن و بی اعتباری جهان
ث) فریب جهان
جهان (فانی بودن و بی اعتباری جهان) نیز
← زوال حال

- حُسن طلب (تقاضای وظیفه)
حُسن طلب (تقاضای وظیفه) نیز ← عشق و مفلسی؛ قحط جود؛ قناعت
حُسن عهد ← عهد و وفا
حُسن فروشی / حُسن فروشان
حُسن و ملامت ← دلبری
حسودان ← طعن حسودان
حشر ← آخرت اندیشی
حق شناسی
حوادث (فتنه و بلا)
حوران ← خوبان
حیرت و یأس فلسفی
حیرت و یأس فلسفی نیز ← باده نوشی (و رهایی از شك)
زمانه...! شك و تردید؛ مدرسه (فرار از مدرسه)
خاتم سلیمانی
خاص، مجلس، ← مجلس خاص
خال
خال مشکین ← خال
خال هندو ← خال
خام طمعی ← ناکامی
خاموشی
خانقاه
خانقاه نیز ← ریا
خبررسانی باد صبا ← باد صبا
خدا (نور خدا / توحید)
خدا نیز ← وحدت وجود
خداوند (عفو و بخشایش خداوند ← عفو و رحمت الهی)
خراب آباد ← قوس نزول
خرابات
خرابات نیز ← باده
خیرد ← عقل (و عشق و باده)
- خرسندی ← قناعت
خرقه (دلق، پشمینه)
خرقه (رهن می و مطرب)
خرقه (شست و شوی خرقه با می)
خرقه بوش ← صوفی
خرقه سوزی (آتش زدن به خرقه)
خسرو ← شاه
خشنودی ← رضا و تسلیم
خضر
خضر نیز ← پیر (لزوم گزینش پیر)
خط
خط نیز ← معشوق مذکر
خطرات عشق ← عشق (مشکل آسان نما)
خلف وعده ← عهد شکنی
خلوت گزینی و انزوا
خلوتگه خاص ← مجلس خاص
خلوت نشینی (ترك خلوت / ذم خلوت)
خلوص ← صدق و صفا و اخلاص
خم ابرو ← ابرو
خم ← باده
خمربه سرانی ← باده ستانی
خنده معشوق ← دهان و لب
خواجه
خواجه جلال الدین ← جلال الدین تورانشاه
خواجه فتح اله ← برهان الدین
خواجه قوام الدین حسن ← حاجی قوام (قوام الدین حسن)
خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار
← قوام الدین محمد صاحب عیار
خواطر (نفی خواطر) ← نفی خواطر
خوبان (خویرویان، زیبارویان، نازنینان)
خوبان نیز ← مشعوق مذکر
خوبی (زیبائی) ← حسن
خودپرستی ← غرور و خودفروشی
خودپسندی ← غرور و خودفروشی
خودفروشی ← حُسن فروشی / حسن فروشان؛

دستگیری از ضعیفان ← یاری ناتوان
 دشمن و دوست ← دوست و دشمن
 دشواریهای سلوک ← سلوک
 دعا
 دعای اهل نظر
 دعای حافظ در حق محبوب و ممدوح
 ← دعای اهل نظر
 دعای سحر (کارسازی)
 دعوی کرامات ← شطح و طامات...
 دفتر دانش ← مدرسه (فرار از مدرسه)
 دلبر ← معشوق وصف معشوق
 دلبر یگانه ← معشوق یگانه
 دلبری
 دلبری نیز ← جاذبه جمال؛ غمزه؛ نظربازی (و زیباپرستی)
 دل بیمار عاشق ← درمان دل
 دلربائی ← دلبری
 دل (سوز دل) ← سوز دل
 دل شیدا و زنجیر زلف
 دل شیدا و زنجیر زلف نیز ← زلف (تطاول زلف)
 دل عاشق و زلف معشوق
 دل عاشق و زلف معشوق نیز ← دل شیدا و زنجیر زلف
 دل نیز ← تصفیه درون
 دل نیز ← سوز دل
 دل و زلف ← دل شیدا و زنجیر زلف؛ دل عاشق و زلف معشوق
 دل ← خرقة (دلّی، پشمینه)
 دل‌پوشی ← صوفی
 دلیل راه ← پیر (لزوم گزینش پیر)
 دنیا ← جهان
 دنیا و آخرت
 دنیا و آخرت نیز ← ترك تعلق
 دوا نداشتن درد عاشق ← درد بی‌درمان
 دوجهان ← دنیا و آخرت

غرور و خودفروتنی
 خودی ← حجاب (حجاب خود)
 خوشباشی
 خوش‌بینی و امیدواری ← امیدواری و خوش‌بینی
 خوشدلی ← خوشباشی
 خوشگذرانی ← خوشباشی
 خون دختر رز ← باده
 خیال خام ← ناکامی
 خیال معشوق
 خیل عاشقان ← عاشقان....
 داد ← عدل
 داروی غم ← باده (غم‌زدانی باده)
 دامگه حادثه ← قوس نزول
 دانش ← مدرسه (فرار از مدرسه)
 دانه اشک ← اشک
 دانه خال ← خال
 دختر رز ← باده
 دختر رز ← باده (آزادی دختر رز)
 دُرد ← باده
 درد بی‌درمان
 درد بی‌درمان نیز ← بیماری عاشق....
 درد بی‌درمان نیز ← درمان دل
 درد فراق ← هجران (فراق، جدائی)
 درد و دریغ ← دریغ و افسوس
 در سوگ عزیزان ← سوگ عزیزان
 درمان دل
 درمان دل نیز ← درد بی‌درمان
 درمان غرور ← باده (درمان غرور)
 درمان‌ناپذیری عاشق ← درد بی‌درمان
 درویشان / درویشی
 درویشان / درویشی نیز ← فقر (سلطنت فقر)؛ صوفی
 دریغ و افسوس

- دوری ← هجران (فراق، جدائی)
دوستان
دوست (غمخواری)
دوست ← معشوق (وصف معشوق)
دوست (مقام دوست)
دوست و دشمن
دوست و دشمن نیز ← همنشین بد (یار مخالف)
دوستی ← عشق
دوستی و صلح
دوستی و صلح نیز ← کم آزاری؛ یاران باوفا
دوگون ← دنیا و آخرت
دو عالم ← دنیا و آخرت
دولت ← بخت بیدار
دهان و لب
دهان و لب نیز ← بوس و آغوش
دیده حق بین ← رؤیت (دیده حق بین)
دیر مغان ← خرابات
دیر مغان نیز ← باده؛ پیر مغان
دیو ← اهریمن
دیوانه و زنجیر ← دل شیدا و زنجیر زلف
ذکر ← دعا
ذم بخیلان ← بخل (ذم بخیلان)
راز آفرینش ← حیرت و یأس فلسفی
راز پوشیدن
رازداری ← راز پوشیدن
راز و نیاز نیم شب ← دعا
راستی ← صدق و صفا و اخلاص
راه بی نهایت ← سلوک
راه روی ← سلوک
رنا ← سوگ عزیزان
رجعت به اصل ← قوس صعود
رحمت الهی ← عفو و رحمت الهی
رخ (روی معشوق)
رخ (روی معشوق) نیز ← چهره معشوق
رستگاری
رستگاری و عشق ← عشق (ورستگاری)
رشک ← غیرت
رضا و تسلیم
رضا و تسلیم نیز ← تحمل بلا؛ تسلیم و رضا؛ عدل
رقابت با صبا / رقیب صبا
رقابت عاشق با صبا ← باد صبا
رقص و سماع
رقیب (جور رقیب)
رقیب نیز ← آشنا و بیگانه؛ طعن حسودان؛ غیرت
رمضان (روزه، ماه و عید صیام)
رندی
رندی نیز ← عشق (و رندی)
رندی و عشق ← عشق (و رندی)
رود (فرزند) ← معشوق مذکر
روز الست ← عهد الست
روز بازخواست ← آخرت اندیشی
روزگار پرهیز ← ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز)
روز واقعه ← مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)
روزه ← رمضان
رؤیت (دیده حق بین)
روی معشوق ← رخ (روی معشوق)
روی و ریا ← ریا
ریا
ریا نیز ← باده (پادزهر ریا)؛ خانقاه؛ صوفی
ریا نیز ← خانقاه
ریا نیز ← صوفی
ریا نیز ← ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز)

ریاستیزی (مبارزه با ریاکاری)
ریاضت ← تصفیه درون

زیبائی ← حُسن
زیبائی و عشق ← عشق (و زیبایی)

زاری ← اشک
زاهد
زاهد نیز ← ریا؛ شیخ خانقاه؛ صوفی؛ واعظ و فقیه
زرق ← ریا
زلف (تطاول زلف)
زلف نیز ← بوی آشنا
زلف و دل ← دل شیدا و زنجیر زلف
زلف یار
زلف یار (بنفشه و سنبل)
زمانه (آزردگی از اوضاع زمان و اهل زمانه)
زمانه (آزردگی از اوضاع زمان و اهل زمانه) نیز
← عهد طرب...؛ ورع
زمزمه ← آواز (سرود؛ نغمه، گلبانگ، زمزمه)
زنجیر زلف و دل شیدا ← دل شیدا و زنجیر زلف
زنخدان ← چاه زنخدان
زندگی پس از مرگ ← مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)
زنده بیدار ← مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)
زوال حال
زوال حال نیز ← جهان؛ ناکامی
زوال قدرتها ← جهان
زهد ← زاهد
زهد / زهد ریا
زهد ریا نیز ← ریا؛ صوفی؛ خانقاه
زهدستیزی
زیباپرستی و نظربازی ← نظربازی (و زیباپرستی)
زیبارویان ← خوبان

سابقه لطف ازل ← لطف الهی
ساقی (جمال و جاذبه)
ساقی کوثر ← علی بن ابی طالب (ع)
ساقی (مخاطبات)
سالوس ← ریا
سبزه خط ← خط
ستایش باده ← باده ستائی
ستم ستیزی ← عدل
ستیزه با ریا ← ریاستیزی
سحر چشم ← چشم یار
سحرخیزی ← شب زنده داری
سخن آموزی عشق ← عشق (آموزگار سخن)
سخن گفتن دری ← شعر حافظ...
سخن و سخندانی ← هنر (و نامرادی هنرمند)
سیر ← راز پوشیدن
سرای مغان ← خرابات
سر زلف ← زلف (تطاول زلف)
سرشک ← اشک
سرگشتگی ← حیرت و یأس فلسفی
سرنوشت (بازی سرنوشت و بازی غیرت)
سرنوشت نیز ← جبر (تقدیر)؛ رضا و تسلیم
سرو (استعاره از قامت) ← قامت یار
سرود ← آواز (سرود، نغمه، گلبانگ، زمزمه)
سرود ← امیدواری و خوش بینی
سروش (هاتف، فرشته، ملک)
سفر ← عزم سفر
سفر کرده ← یار سفر کرده
سفر نیز ← شیراز؛ غربت (غم غربت) هنر (و نامرادی هنرمند)
سلسله زلف ← زلف (تطاول زلف)
سلسله و دیوانه ← دل شیدا و زنجیر زلف
سلطان ← شاه

- سلطان ابوالفوارس ← شاه شجاع
 سلطان اویس ← ایلکانی؛ اویس
 سلطنت فقر (گنج در گدائی)
 سلطنت فقر نیز ← فقر (سلطنت فقر)
 سلوک
 سلوک (آیین سلوک)
 سلوک (ترك آسایش و تنعم)
 سلوک شعر ← شعر حافظ...
 سلوک (واماندگی و کاهلی)
 سلوک نیز ← پیر؛ ترك تعلق؛ تصفیة درون؛
 طلب؛ هدایت
 سلیمان و داود (ع)
 سماع و رقص ← موسیقی
 سمن بویان ← خوبان
 سنگدلی معشوق ← جفای یار؛ معشوق
 (سنگدلی معشوق)
 سوختن خرقه ← خرقه سوزی (آتش زدن به
 خرقه)
 سوختن و ساختن
 سوختن و ساختن نیز ← درد بی درمان؛
 غم پرستی
 سودای خام ← ناکامی
 سوز دل
 سوز دل نیز ← آتش عشق؛ سوختن و
 ساختن؛ عشق؛ هجران (فراق، جدائی)
 سوگ عزیزان
 سوگ عزیزان نیز ← مرگ اندیشی (وزندگی
 پس از مرگ)
 سبب زنخدان ← چاه زنخدان
 سیر صعودی ← قوس صعود
 سیر صعودی نیز ← قوس نزول
 سیر و سلوک ← سلوک
 سیل اشک ← اشک
 سیه چشمان ← خوبان
- شادی خوردن ← باده (شادی روی کسی
 خوردن)
 شادمانی ← امیدواری و خوش بینی
 «شاه ترکان» ← شاه شجاع
 شاهدان ← خوبان
 شاهد بازی ← صوفی؛ نظربازی (و
 زیباپرستی)
 شاهد و شراب ← باده و ساده
 شاه شجاع (جلال الدین)
 شاه شیخ ابواسحق
 شاه منصور
 شاه نصره الدین ← شاه یحیی
 شاه یحیی
 شبان وادی ایمن ← موسی (ع)
 شیروی ← عیاری
 شب زنده داری
 شب زنده داری نیز ← عشق (و بی خوابی)
 شب صحبت ← شب وصل
 شب قدر ← شب وصل
 شب نشینی ← شب زنده داری
 شب وصل
 شب وصل نیز ← وصال
 شبهای انتظار ← انتظار بازگشت
 شب هجر ← هجران (فراق، جدائی)
 شجاع الدین منصور ← شاه منصور
 شجاع مظفری ← شاه شجاع
 شحنة نجف ← علی بن ابی طالب (ع)
 شراب ← باده
 شرابخانه ← خرابات
 شراب و خرقه
 شراب و شاهد ← باده و ساده
 شرب الیهود
 شرب الیهود ← باده؛ باده نوشی پنهان؛
 صوفی
 شطح و طامات (دعوی کرامات)

صبر و ثبات ← عشق (و صابری)
 صبح / صبحی ← باده صبح
 صحبت ناجنس ← همنشین بد (یار مخالف)
 صدق و صفا و اخلاص
 صعود معنوی ← قوس صعود
 صلاح ستیزی ← عاقبت ستیزی
 صلح و دوستی ← دوستی و صلح
 صلح و دوستی نیز ← آشتی جوئی
 صله ← حسن طلب
 صوفی
 صوفی نیز ← درویشان / درویشی؛ خانقاه؛
 زاهد؛ ریا
 صوفی (بی اعتباری خرقه) ← خرقه (دلّی،
 پشمینه)
 صومعه ← خانقاه
 صیام ← رمضان

ضعیف نوازی ← کمک به مستمندان

طاق ابرو ← ابرو
 طالع خوب ← بخت بیدار
 طامات ← شطح و طامات...
 طیبیان مدعی ← مدعیان
 طبیب دل بیمار ← درمان دل
 طراری ← عیاری
 طرب
 طرب نیز ← بهار (فصل طرب)؛ خوشباشی
 فصل طرب...؛ وقت پرستی؛ بهشت نقد؛
 مطرب؛ موسیقی
 طره ← زلف (تطاوّل زلف)
 طریقت نیز ← سلوک
 طعن حسودان
 طغرا ← ابرو
 طلب

شطح و طامات نیز ← صوفی
 شعر حافظ
 شعر حافظ نیز ← هنر (و نامرادی هنرمند)
 شکایت (ترك شکایت) ← ترك شکایت
 شکر
 شکر نیز ← رضا و تسلیم
 شکرخند ← دهان و لب
 شک زدائی به مدد باده ← (باده نوشی و رهائی
 از شك)
 شکستن عهد ← عهدشکنی
 شك و تردید
 شك و تردید نیز ← حیرت و یأس فلسفی
 شکیبائی ← صبر و ثبات
 شمع و پروانه
 شیخ ابواسحق ← شاه شیخ ابواسحق
 شیخ اویس [بن] حسن ایلکانی ← ایلکانی،
 اویس
 شیخ خانقاه
 شیخ نیز ← زاهد؛ صوفی؛ واعظ و فقیه
 شیدائی دل و زنجیر زلف ← دل شیدا و زنجیر
 زلف
 شیدائی و عشق ← عشق و شیدائی
 شیراز
 شیر خدا ← علی بن ابی طالب (ع)
 شیرین و فرهاد
 شیطان ← اهریمن
 شیعه گرائی حافظ ← علی بن ابی طالب (ع)
 صابری و عشق ← عشق (و صابری)
 صاحب عیار ← قوام الدین محمد صاحب عیار
 صبا ← باد صبا (نسیم)
 صبر
 صبر نیز ← تحمل بلا
 صبر نیز ← ترك شکایت؛ عشق (ثبات قدم)؛
 ناکامی

طلب نیز ← دعا؛ حسن طلب؛ سوک؛ هدایت
 طمع خام ← ناکامی
 طهارت نفس ← تصفیه درون

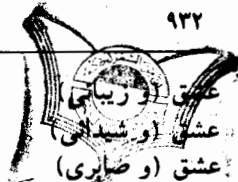
ظریفان ← خوبان
 ظلم ستیزی ← عدل

صوفی؛ خانقاه؛ خرقه؛ رضا؛ ترك تعلق؛
 تصفیه درون؛ پیر؛ عشق؛ لطف الهی؛ فیض
 ازل؛ عنایت؛ هدایت؛ وحدت وجود؛
 وقت پرستی؛ حجاب (تو خود حجاب
 خودی)؛ راز پوشیدن؛ هبوط (قوس نزول)؛
 تعالی استعلا، (قوس صعود)؛ شطح و طامات
 (دعوی کرامات)؛ نفی خواطر؛ پیر (لزوم
 گزینش پیر)؛ پیرمغان؛ طلب.

عزم سفر

عزم سفر نیز ← سفر؛ غربت؛ سفر کرده
 عزیز مصر ← یوسف (ع)
 عشاق ← عاشقان...
 عشاق ← (آه و ناله...) ← آه و ناله عشاق
 عشرت ← خوشباشی
 عشق
 عشق (آسان نمایی)
 عشق (آموزگار سخن)
 عشق (آموزگار سخن) نیز ← شعر حافظ...
 عشق (ازلی و ابدی)
 عشق (بار امانت)
 عشق (بیان ناپذیری عشق)
 عشق (ثبات قدم)
 عشق (دشواریها)
 عشق (دولت عشق)
 عشق (مشکل آسان نما)
 عشق (و بلاگشی و ترك تنعم)
 عشق (و بی خوابی)
 عشق (و بی خوابی) نیز ← بی خوابی عاشق
 عشق (و بی خوابی) نیز ← شب زنده داری
 عشق (و پارسائی)
 عشق (و پارسائی) نیز ← عافیت ستیزی
 عشق (و تجلی)
 عشق (و جانبازی)
 عشق (و رستگاری)
 عشق (و رندی)
 عشق (و رندی) نیز ← رندی

عارض معشوق ← رخ (روی معشوق)
 عارف ← درویشان / درویشی
 عاشقان (همه کس طالب یارند)
 عاشق (بیخوابی...) ← بیخوابی عاشق
 عاشق نیز ← آتش عشق
 عاشق کشی معشوق ← معشوق (سنگدلی)؛
 جفای یار؛ معشوق (بی اعتنائی و
 عاشق کشی معشوق)
 عاشق (گفت و شنود عاشق و معشوق) ← گفت
 و شنودها
 عاشق (نیاز...) ← نیاز عاشق
 عاشقی و آه ناله ← آه و ناله عشاق
 عاشقی و گریه و زاری ← اشک
 عاشقی و ناکامی ← ناکامی
 عاشقی و وفاداری نیز ← ترك شکایت
 عاشقی نیز ← عشق؛ بیماری عاشق...
 عافیت ستیزی
 عافیت ستیزی نیز ← توبه و پرهیز؛ عشق (و
 پارسائی)
 عالم ← جهان
 عالم ذر ← عهد الست
 عالی مشربی ← همت عالی
 عدل
 عدل نیز ← کم آزاری
 عذرخواهی ← عیب پوشی
 عرفان حافظ ← خدا؛ درویشان / درویشی؛
 فقر (سلطنت فقر)؛ شك؛ توکل؛ فنا؛ سلوک؛



عهدشکنی نیز ← معشوق (بیوفائی معشوق)
عهد طرب (یاد و دروغ ایام گذشته)
عهد و وفا

عهد و وفا نیز ← صبر و ثبات؛ عشق (و وفاداری)؛ معشوق (بیوفائی معشوق)؛
یاران بی وفا

عیادت
عیادت نیز ← بیماری عاشق...
عیاری

عیب پوشی
عیب جوئی (ذم عیب جوئی)
عید رمضان ← رمضان
عید صیام ← رمضان
عیسی (مسیح)

عیش نقد ← بهشت نقد
عیش و عشرت ← خوشباشی

غالبه ← بوی آشنا
غربت (غم غربت)
غربت (غم غربت) نیز ← شیراز؛ سفر
غرور (درمان غرور با باده) ← باده (درمان غرور)

غرور و خودفروشی
غرور و خودفروشی نیز ← باده (درمان غرور)
غزلسرائی حافظ ← شعر حافظ...
غفلت

غفلت نیز ← عمر (اتلاف عمر)
غللمان ← معشوق مذکر
غمازی اشک ← اشک غماز

غم پرستی
غم پرستی نیز ← سوختن و ساختن
غمزدائی باده ← باده (غمزدائی باده)
غمزه

غم غربت ← غربت (غم غربت)؛ هجران
(فراق، جدائی)

عشق (و زیبایی)
عشق (و شدائی)
عشق (و صابری)
عشق (و صابری) نیز ← صبر و ثبات
عشق (و مفلسی)
عشق (و وفاداری)

عشق (و وفاداری) نیز ← عهد و وفا
عشق نیز ← آتش عشق؛ آه و ناله عشاق؛
بوس و آغوش؛ بوی آشنا؛ بیماری
عاشق؛ جاذبه جمال؛ درد بی درمان؛
دوستی و صلح راز پوشیدن؛ طلب؛
عاشقان؛ عاشقی؛ عقل (و عشق و باده)
ناکامی؛ نظربازی (و زیباپرستی)؛ هجران
(فراق، جدائی)

عفوطلبی ← عیب پوشی
عفو و رحمت الهی
عفو و رحمت الهی نیز ← لطف الهی؛
عیب پوشی

عقل (و عشق و باده)
عقل (و عشق و باده) نیز ← باده نوشی (و تحقیر عقل)

علاج دل ← درمان دل
علاج ناپذیری عاشق ← درد بی درمان
علم ← مدرسه (فرار از مدرسه)

علو همت ← همت عالی
علی بن ابی طالب (ع)
عمر (اتلاف عمر)

عمر (اتلاف) نیز ← جهان
عنایت

عنایت نیز ← فیض ازل؛ سرنوشت...؛ عفو و
رحمت الهی؛ لطف الهی؛ هدایت

عنبر ← بوی آشنا
عندلیب ← گل و بلبل
عهد الست

عهد الست نیز ← جبر (تقدیر)
عهدشکنی

- غنیمت وقت ← وقت پرستی
 غول ← اهریمن
 غیبت یار ← انتظار بازگشت
 غیرت
 غیرت نیز ← رقیب (جور رقیب)
 فارس ← شیراز
 فانی بودن و بی اعتباری جهان ← جهان
 فتح الله [بن] ابوالمعالی ← برهان الدین
 فتنه ← حوادث (فتنه و بلا)
 فداکاری عاشق ← عشق (و جانبازی)
 فرار از مدرسه ← مدرسه (فرار از مدرسه)
 فراق ← هجران
 فراق ← هجران (فراق، جدائی)
 فراموشی عهد ← عهدشکنی
 فردا ← آخرت اندیشی
 فرشته ← سروش (هاتف، فرشته، ملک)
 فرصت شناسی ← وقت پرستی
 فریب جهان ← جهان
 فساد اهل علم ← مدرسه (فرار از مدرسه)
 فساد خانقاه ← خانقاه
 فسادکاری ← صوفی
 فصل طرب ← بهار (فصل طرب)
 فضل ← مدرسه (فرار از مدرسه)
 فقر (سلطنت فقر)
 فقر (سلطنت فقر) نیز ← درویشان /
 درویشی؛ عشق و مفلسی؛ قناعت؛ همت
 عالی
 فقر نیز ← حسن طلب؛ قحط جود
 فقیه و واعظ و فقیه
 فلسفی اندیشی حافظ ← حیرت و یأس فلسفی
 فیض ازل
 فیض ازل نیز ← عفو و رحمت الهی؛ لطف
 الهی
 قامت یار
 قبله ← کعبه (حج، قبله، حرم)
 قحط جود
 قحط جود نیز ← بخل (ذم بخیلان)؛
 حسن طلب؛ عشق و مفلسی
 قحط وفا ← یاران بی وفا
 قد ← قامت یار
 قدح ← جام جم
 قدیم عشق ← عشق (ازلی و ابدی)
 قرآن
 قسام بهشت و دوزخ ← علی بن ابی طالب
 قساوت معشوق ← معشوق (سنگدلی
 معشوق)
 قسمت ← سرنوشت...
 قناعت
 قناعت نیز ← حسن طلب؛ عشق و مفلسی؛
 فقر (سلطنت فقر)؛ همت عالی
 قوام الدین حسن ← حاجی قوام (قوام الدین
 حسن)
 قوام الدین محمد صاحب عیار
 قوس صعود
 قوس نزول
 قیامت ← آخرت اندیشی
 قیل و قال علم ← مدرسه (فرار از مدرسه)
 کارسازی و گره گشائی صبا ← باد صبا (نسیم)
 کأس الکرام ← جرعه کأس الکرام
 کبر ← غرور و خودفروشی
 کرامات ← شطح و طامات...
 کرشمه ← غمزه
 کرم ← کمک به مستمندان
 کساد بازار هنر ← هنر (و نامرادی هنرمند)
 کعبه (حج، قبله - حرم)
 کلاک حافظ ← شعر حافظ...

لطف الهی نیز ← فیض ازل	کلید گنج مقصود ← دعا
لطیفان ← خوبان	کم آزاری
لعل نوشین ← دهان و لب	کم آزاری نیز ← دوستی و صلح
لقاء الله ← رؤیت (دیدۀ حق بین)	کمان ابرو ← ابرو
	کمر ← میان کمر
	کمک به مستمندان
ماه رمضان ← رمضان	کمک به مستمندان نیز ← یاری ناتوان
ماه صیام ← رمضان	کنار و بوس ← بوس و آغوش
ماه کنعانی ← یوسف (ع)	کنج قناعت ← قناعت
مبارزه با ریاکاری ← ریاستیزی	کوی دوست (آرزوی رسیدن)
مجلس انس	کوی دوست (دامنگیری)
مجلس خاص	کوی دوست (ستایش کوی دوست)
محبت ← دوستی و صلح؛ عشق	کوی دوست (و خاک کوی دوست)
محبوب ← معشوق (وصف معشوق)	کوی مغان ← خرابات
محبوب مذکر ← معشوق مذکر	کیفر و پاداش ← پاداش و کیفر
محتسب	
محتسب نیز ← ریا: ورع (موسم ورع /	گدائی ← فقر (سلطنت فقر)
روزگار پرهیز)	گریه ← اشک
محراب ابرو ← ابرو	گفت و شنودها
محرمیت ← راز پوشیدن	گفت و گو ← گفت و شنودها
محرومیت ← ناکامی	گلبانگ ← آواز (سرود، نغمه، گلبانگ،
محفل ← مجلس خاص	زمزمه)
محمد بن علی (قوام الدین صاحب عیار)	گل (آمدن و رفتن گل)
← قوام الدین محمد صاحب عیار	گل و بلبل
مدارا و مروت ← دوستی و صلح	گناهکاری
مدام ← پاده	گناه و عفو ← عیب پوشی
مدح شاه ← شاه	گنج قناعت ← قناعت
مدرسه (فرار از مدرسه)	گنج و گدائی ← فقر (سلطنت فقر)
مدرسه (فرار از مدرسه) نیز ← حیرت و یأس	گیسو ← زلف (تطاؤل زلف)
فلسفی	
مدعیان	
مدعیان نیز ← طعن حسودان؛ غرور و	
خودفروشی	لب و دهان ← دهان و لب
مرثیه ← سوگ عزیزان	لذت اندوه ← غم پرستی
مشد ← پیر (لزوم گزینش پیر)	لطف الهی
مرشد حافظ ← پیر مغان	لطف الهی نیز ← عفو و رحمت الهی

- مرقع ← خرقة (دلق، پشمینه)
 مرگ اندیشی (و زندگی پس از مرگ)
 مرگ اندیشی (زندگی پس از مرگ) نیز
 ← سوگ عزیزان
 مروت و مدارا ← دوستی و صلح
 مژده ← امیدواری و خوش بینی
 مژگان
 مستمندان ← کمک به مستمندان
 مستوری ← عاقبت ستیزی
 مستوری نیز ← توبه و پرهیز
 مستی ← یاده: جرعه کأس الکرام؛ میخانه
 مستی و بیخبری ← باده نوشی (و مستی و
 بیخبری) |
 مسعودشاه (جلال الدین)
 مسکین نوازی ← کمک به مستمندان
 مسیح ← عیسی (مسیح)
 مشایخ ← شیخ خانقاه
 مشکل آسان نما ← عشق (مشکل آسان نما)
 مشکلات طریقت ← سلوک
 مصاحب ناجنس ← همنشین بد (یار مخالف)
 مطرب
 مطرب نیز ← طرب؛ موسیقی
 مظفریان (آل مظفر) ← امیر مبارزالدین؛ شاه
 شجاع؛ شاه منصور؛ شاه یحیی
 معاد ← آخرت اندیشی
 معرفت
 معشوق (اوصاف معشوق)
 معشوق (اوصاف معشوق) نیز ← ابرو؛ رخ
 (روی معشوق)؛ چاه زنخدان؛ چشم یار؛
 خال؛ خط؛ دهان و لب؛ زلف؛ (تطاؤل زلف)؛
 قامت یار؛ مژگان؛ چشم؛ ابرو؛ دهان و لب؛
 خال؛ زلف؛ چاه زنخدان؛ میان (کمر)؛ قامت
 یار؛ دلبری؛ بوس و آغوش؛ غمزه
 معشوق (بازگشت معشوق)
 معشوق (بازگشت معشوق) نیز ← انتظار
 بازگشت
 معشوق (بی اعتنائی و عاشق کشی معشوق)
 معشوق (بی اعتنائی و عاشق کشی معشوق) نیز
 ← جفای یار
 معشوق (بی نشانی معشوق)
 معشوق (بیوفائی معشوق)
 معشوق (چهره) ← چهره معشوق
 معشوق (خاک پای معشوق)
 معشوق (خیال...) ← خیال معشوق
 معشوق (سنگدلی معشوق)
 معشوق (سنگدلی معشوق) نیز ← معشوق
 (بی اعتنائی و عاشق کشی معشوق)؛
 جفای یار
 معشوق (عمر بخشی)
 معشوق (غمزه معشوق) ← غمزه
 معشوق (گفت و شنود عاشق و معشوق)
 ← گفت و شنودها
 معشوق مذكر
 معشوق مذكر نیز ← خط
 معشوق (ناز...) ← ناز معشوق
 معشوق (وصال معشوق) ← وصال
 معشوق (وصف میان) ← میان (کمر)
 معشوق یگانه
 معشوق نیز ← بوس و آغوش؛ بوی آشنا؛
 جاذبه جمال؛ خوبان؛ دلبری؛ عاشقان؛
 هجران (فراق، جدائی)
 معمای وجود ← حیرت و یأس فلسفی
 مغبجه باده فروش ← ساقی
 مغروری ← غرور و خود فروشی
 مغنی
 مغنی نیز ← مطرب؛ موسیقی
 مفلسی و عشق ← عشق و مفلسی
 مقام و حال ← حال و مقام
 مکانبه ← پیک و پیام
 مکافات ← پاداش و کیفر
 مکر عالم ← جهان
 مل ← باده

میخانه نیز ← باده؛ خرابات	ملاحت و حسن ← دلبری
میکنده ← خرابات	ملاحت کشی
می و معشوق ← باده و ساده	ملاحتگیری نیز ← نام / بدنامی
	ملك / ملايك ← سروش (هاتف، فرشته، ملك)
	ملمع ← خرقه (دلق، پشمینه)
	ممدوحان حافظ ← شاه...
نایب‌داری جهان ← جهان	مناعت طبع ← همت عالی
ناز ← غمزه	منزلگه انس ← کوی دوست (و خاک کوی دوست)
نازك بدنان ← خوبان	منصور مظفری ← شاه منصور
ناز معشوق	موج اشك و سرشك ← اشك
نازنینان ← خوبان	موسم ورع ← ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز)
ناصر ← پند (پندپذیری)	موسی (ع)
ناصر نیز ← پندناپذیری	موسیقی الف (آواز ب) آهنگ پ) ارغنون ت)
نافه ← بوی آشنا	اصفهان ث) بانگ و گلبانگ ج) بربط ج)
نافه نیز ← زلف (تطاول زلف)	بم و زیر ح) پرده خ) حجاز د) چغانه ذ)
ناکامی	چنگ ر) خنیاگری ز) خوشخوانی ژ) راه
ناکامی عاشق ← معشوق (بی‌نشانی معشوق)	س) رود ش) رباب ص) زهره ض) سازع)
ناکامی نیز ← زوال حال	سرود غ) عراق ف) عود ق) قول و غزل
ناله شبانه ← دعا	ك) مطرب گ) مقام ل) مغنی م) ناله ن)
ناله عشاق ← آه و ناله عشاق	نای و نی و) نقش ه) نوا
نام / بدنامی	موی ← زلف (تطاول زلف)؛ دل شیدا و زنجیر زلف
نام / بدنامی نیز ← ملاحتگیری	موی میان ← میان (کمر)
نامرادی هنرمند ← هنر (و نامرادی هنرمند)	مهجوری ← هجران (فراق، جدائی)
نام و ننگ ← نام / بدنامی	مهر ← عشق
نامه‌نگاری ← پیک و پیام	مهربانان ← عاشقان
ناوك مژگان ← مژگان	مهربانی ← دوستی و صلح؛ یاران باوفا
نثار جان ← عشق (و جانبازی)	مهرورزان ← عاشقان
نجات‌بخشی عشق ← عشق (و رستگاری)	مهرویان ← خوبان
نخوت ← غرور و خودفروشی	می ← باده
نرگس ← چشم یار	میان (کمر)
نزول به دنیا ← قوس نزول	میانه‌روی و اعتدال ← اعتدال و میانه‌روی
نسیم ← باد صبا (نسیم)	میثاق ← عهد و وفا
نصرة‌الدین شاه یحیی ← شاه یحیی	میخانه
نصیحت‌پذیری ← پند (پندپذیری)	
نصیحت‌ناپذیری ← پندناپذیری	
نظر بازی ← (و زیباپرستی)	
نظر بازی و زیباپرستی نیز ← بوس و آغوش؛	

- جاذبه جمال؛ دلبری؛ میان (کمر)
 نظم دری ← شعر حافظ...
 نغمه ← آواز (سرود، نغمه، گلبانگ، زمزمه)
 نفعه ← بوی آشنا
 نفی خواطر
 نفی خواطر نیز ← تصفیه درون
 نقش خیال ← خیال معشوق
 نقض عهد ← عهدشکنی
 نکورونی ← حسن
 نکهت ← بوی آشنا
 نگاهداری راز ← راز پوشیدن
 ننگ و نام ← نام / بدنامی
 نوازش طلبی ← آشتی جوئی
 نوازش طلبی نیز ← بیماری عاشق...
 نوای مطرب ← مطرب
 نوشانوش ← باده (شادی روی کسی خوردن)
 نومیدی و بدبینی ← زمانه...
 نیاز عاشق
 نیاز نیز ← دعا
 نیایش ← دعا
- وادی ایمن ← موسی (ع)
 وارستگی ← استغنا؛ ترك تعلق
 واعظ ← پند (پندپذیری)
 واعظ و فقیه
 واعظ و فقیه نیز ← زاهد؛ شیخ خانقاه
 واقعه‌های پس از مرگ ← مرگ اندیشی (و)
 زندگی پس از مرگ
 وحدت وجود
 وحدت وجود نیز ← عرفان حافظ
 ورد ← دعا
 ورع (موسم ورع / روزگار پرهیز) وصال
 وصال نیز ← بوس و آغوش؛ شب وصل؛
 معشوق (بازگشت معشوق) وصال
 (آرزوی وصال)
- وصال دوست
 وصف ابرو ← ابرو
 وصف باده ← باده‌ستانی
 وصف چهره ← رخ (روی معشوق)
 وصف دهان و لب ← دهان و لب
 وصف زلف ← زلف (تطاول زلف)
 وصف معشوق ← معشوق (وصف معشوق)
 وصف میان (کمر) ← میان (کمر)
 وصف ناپذیری عشق ← عشق (بیان ناپذیری عشق)
 وصل (شب وصل) ← شب وصل
 وطن‌دوستی ← شیراز؛ غربت (غم غربت)
 وظیفه (مقرری) ← حسن طلب
 وعظ ← پند (پندپذیری)
 وفاداری ← حق شناسی
 وفاداری ← یاران باوفا
 وفاداری و عشق ← عشق (و وفاداری)
 وفا نداشتن معشوق ← معشوق (بیوفانی معشوق)
 وفا و عهد ← عهد و وفا
 وقت پرستی
 وقت پرستی نیز ← بهشت نقد
- هاتف ← سروش (هاتف، فرشته، ملك)
 هبوط (قوس نزول) ← قوس نزول
 هجران (فراق، جدائی)
 هجران نیز ← انتظار بازگشت؛ تنهائی؛ یار
 سفر کرده
 هدایت
 هدایت نیز ← تصفیه درون
 هزارستان ← گل و بلبل
 همت عالی
 همت عالی نیز ← استغنا؛ حسن طلب؛ قناعت
 همصحبیت بد ← همنشین بد (یار مخالف)
 همنشین بد (یار مخالف)

یاران باوفا نیز ← دوستی و صلح
 یاران بی وفا
 یاران بی وفا نیز ← معشوق (بیوفائی
 معشوق)؛ همنشین بد (یار مخالف)
 یار بی نشان ← معشوق (بی نشانی معشوق)
 یار بی همتا ← معشوق یگانه
 یار سفرکرده
 یار سفرکرده نیز ← هجران (فراق، جدائی)
 یار غائب ← انتظار بازگشت
 یار مخالف ← همنشین بد (یار مخالف)
 یاری ناتوان
 یاری ناتوان نیز ← کمک به مستمندان
 یأس فلسفی ← حیرت و یأس فلسفی
 یحیی مظفری ← شاه یحیی
 یکتای بی همتا ← معشوق فی همتا
 یکرنگی ← صدق و صفا و اخلاص
 یوسف (ع)

همنشین بد نیز ← یاران بی وفا
 همه خدائی ← وحدت وجود
 هندوی خال ← خال
 هنر (و نامرادی هنرمند)
 هنر (و نامرادی هنرمند) نیز ← حسن طلب؛
 زمانه...
 هنر حافظ ← شعر حافظ...
 هوای کوی یار ← کوی دوست (و خاک کوی
 دوست)
 هوای وطن ← شیراز؛ غربت (غم غربت)
 یاد دوست (فراموشی)
 یاد دوست نیز ← خیال معشوق
 یاد و دریغ ایام گذشته ← عهد طرب...
 یار ← معشوق (وصف معشوق)
 یاران باوفا